شکرستان

نگاهی به آثار زنان در نشریات طنز

رؤیا صدر



شکرستان

رؤیا صدر

آذین

شکرستان

نگاهی به آثار زنان در نشریات طنز

شکرستان
نگاهی به آثار زنان در نشریات طنز
صدر، رویا، (۱۳۳۹ ـ)، تألیف
تهران: گل‌آذین، ۱۳۸۹. ۲۲۴ ص
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ISBN 978 – 964 - 7703 - 82 - 6
طنز فارسی ـ آثار ادبی ـ شعر طنزآمیز ـ زنان ـ طنزنویسان ایرانی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۸ش۴ص/۳۹۵۱ PIR
رده‌بندی دیویی: ۸فا۷/۰۰۹
شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۹۸۱۶۹

شـــکرستان

نگاهی به آثار زنان در نشریات طنز

رؤیا صدر



نشر گل آذین

۱۳۹۰



■ شکرستان ■

نگاهی به آثار زنان در نشریات طنز

رویا صدر

چاپ اوّل: ۱۳۹۰

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

طرح جلد : حامد کمالی

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: نشر گل‌آذین

لیتوگرافی و چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات

ISBN 978 - 964 - 7703 - 82 - 6   ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۷۰۳ - ۸۲ - ۶

E-mail: gol_azin@yahoo.com

WWW.GOLAZINPUB.COM

تهران: خ انقلاب ـ خ لبافی‌نژاد ـ پ ۱۴۶ ـ تلفکس: ۷ – ۶۶۹۷۰۸۱۶

فهرست

دیباچه

طنز در مطبوعات کشورمان، همواره چهره‌ای مردانه داشته است. چندان که آثار زنان در نشریات طنز و یا ستون‌های طنز نشریات، زیر سایه‌ی حضور پررنگ مردان و تفکر مردانه، پنهان مانده و آنچنان که درخور و شایسته است به چشم نیامده و مورد توجه قرار نگرفته است.

از زمانی که اولین طنزنامه‌های ایران در عصر ناصری و با چاپ ژلاتینی به طور مخفی و زیرزمینی و با عنوان‌هایی چون «اعلان ملی» به دست مردم می‌رسید و یا دیوارکوب می‌شد بیش از یک قرن می‌گذرد. از آن دوره و از دوره‌ی چاپ نشریه «شاهسون» به عنوان اولین نشریه‌ی رسمی طنز در سال ۱۳۰۶ قمری تا به حال، مطبوعات طنز دوره‌های پر اُفت و خیزی را طی کرده‌اند که به تناسب شرایط سیاسی ـ اجتماعی و فرهنگی جامعه شکل گرفته و چهره‌ی طنز معاصر را ساخته و پرداخته است. بررسی جنسیتی آثار طنز در مطبوعات، نشانگر شکل‌گیری تدریجی گفتمانی مردانه در این بخش از ادبیات معاصر است. سایه‌ی حضور این گفتمان چنان سنگین است که شاید امروزه کمتر کسی بداند که در تاریخ طنز ژورنالیستی ما، به مرور جریانی از طنزنویسی در بین نویسندگان و شاعران زن شکل گرفته و در مراحلی، به بالندگی رسیده و با آثار مردان به رقابت پرداخته است.

می‌توان گفت که نقش زنان در نشریات طنز از ابتدا تا به حال، ارتباط مستقیمی با مدرنیزاسیون جامعه ایران و رشد طبقه‌ی متوسط شهرنشین از آغاز قرن حاضر دارد. می‌توان آن را ارمغان رویکرد مدرنیستی مشروطه دانست که حرکت‌های برابری‌طلبانه‌ی زنان در عرصه‌ی علم و آموزش و اجتماع از مولفه‌های آن است. فعالان جنبش زنان از یک سال قبل از انقلاب مشروطه، به حرکت‌های سیاسی و اجتماعی‌شان انسجام دادند و خواسته‌های هدفمندشان را به وسیله انتشار مجلات و تشکیل انجمن‌های سرّی بیان کردند. در این میان طرح مسایل و مشکلات زنان همپای شکل گرفتن اولین ستون‌ها و نشریات طنز در «ملانصرالدین» آذربایجان و در «صوراسرافیل» (ستون چرندپرند) و دیگر نشریات مورد توجه قرار گرفت و به یکی از محورهای مهم و مناقشه‌برانگیز آثار طنزآمیز تبدیل شد. این امر در طی زمان به حضور زنان در نشریات طنز انجامید و فرصتی فراهم آورد تا زنان بتوانند از زبان خودشان به طرح مسایل و دغدغه‌های خود در قالب طنز بپردازند، وظیفه‌ای که پیش از آن مردان طنزنویس برعهده داشتند!

در مجموع، آثار زنان در نشریات طنز پیش و پس از انقلاب را می‌توان از دو زاویه بررسی کرد: یکی کنکاش فضای ذهنی و دغدغه‌های جنسیتی زنان نویسنده، که در مطالبشان متجلی می‌شود و می‌توانند آینه‌ای از شرایط زنان هر دوره باشد، و دیگری بررسی موقعیت و جایگاه ادبی زنان در نشریات طنز و دستیابی به تصویری از توان ادبی آنها در طنز مطبوعاتی.

کتاب حاضر برای دستیابی به این منظور تدوین شده و مطالب آن در دو بخش سامان یافته است:

بخش مهم و اصلی این کتاب به آثار طنزنویسان زن اختصاص دارد تا از این رهگذر بتوان به درک مشخص و روشنی از روند حرکت زنان در نشریات طنز رسید. برای دستیابی به این منظور نشریات طنزی که زنان در مقام نویسنده در آن حضور متمایز و روشنی داشته‌اند به تفکیک مورد بررسی قرار گرفته است. ملاک گزینش نشریات، تداوم و روشنی حضور نویسندگان زن در آنها بوده است. در این میان، حجم آثار نویسندگان زن در این نشریات، تعداد آنها، موضوعات و مضامینی که به آن پرداخته‌اند، ارزش ادبی نوشته‌ها، و قالب‌های ادبی نیز مورد توجه قرار گرفته است.

واقعیت این است که در تاریخ نشریات طنز، کمتر شاهد حضور مستمر نویسندگان زن بوده‌ایم.

حتی آثار طنزآمیز برخی از نشریات زنان، که در روش خود، فکاهی را نیز گنجانیده بودند، قالب جوک و سرگرمی داشت و بازتابی از قلم و نگاه زنانه نبود. نشریه‌ی «مادر» که از ۲۶ دی ۱۳۳۰ش. به صاحب امتیازی و مدیریت افسرالملوک موید و دادخواه موید منتشر می‌شد، در شناسنامه‌اش، روش نشریه را «سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فکاهی» ذکر کرده بود و بعضی از مجلات زنان (مثل «راهنمای زندگی» که در ۲۴ آبان ۱۳۱۹ به مدیریت طلعت بسیان در تهران منتشر می‌شد) صفحاتی را به جوک، شوخی و خنده اختصاص داده بودند ولی کمتر به مسایل روز زنان می‌پرداختند و طنز آن‌ها بیشتر، حالت فکاهی داشت. اگر هم در مقطعی رویکردی طنزآمیز به مسایل زنان داشته‌اند این امر از چنان استمرار یا برجستگی برخوردار نبوده که به حضور مستقل و روشن «طنز زنانه» در این نشریات بیانجامد و در بررسی تاریخ طنز مطبوعات معاصر به چشم آید.

بخش دیگر کتاب به آثاری اختصاص دارد که با نام و امضای زنان در نشریات طنز چاپ شده است. بررسی «ستون خانم‌ها»ی نشریه‌ی «باباشمل» به عنوان آغاز رویکرد جدی به مسائل زنان در نشریات طنز و وارد ساختن زبان زنانه در طنز نشریات سهم عمده‌ای از این بخش را به خود اختصاص داده است.

امضاهای زنانه، دیگر نمود حضور زنان در نشریات طنز است که بیشتر جنبه‌ی صوری دارد ولی از جنبه‌ی تحقیقی دارای اهمیت است و در این بخش به آن پرداخته‌ایم. در نشریات طنز، به طور معمول مطالبی که بیانگر دغدغه‌های زنانه است با نام‌های مستعار زنان نوشته شده است. از این رو امضاهای زنانه لزوماً مبین جنسیت نویسنده نیستند و نمی‌توان با استناد به آن به ردیابی نقش زنان در نشریات طنز پرداخت. این امر بی‌شک بررسی سیر نقش زنان در نشریات طنز را دشوار می‌سازد.

امید است که این بررسی بتواند زمینه‌ساز آشنایی با جایگاه، نقش و نگاه زن ایرانی در دوره‌ی معاصر باشد. چرا که هر یک از نشریات مورد بررسی به دوره خاصی از حیات اجتماعی و سیاسی ایران معاصر تعلق دارند که ویژگی‌های آن با دوره دیگر متفاوت است و بالطبع طنزهای زنانه می‌تواند کلیدی برای دستیابی به سیر تحول جایگاه زنان در ظرف تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر باشد. به یاد بیاوریم که طنز، اجتماعی‌ترین بخش از ادبیات است و آثار طنز هر دوره، آینه‌ای از شرایط فکری، فرهنگی و اجتماعی زمانه‌ی خود به شمار می‌آید. بنابراین از طریق آن می‌توان به تصویری از مناسبات اجتماعی، فکری و فرهنگی دوره‌ی موردنظر و جایگاه زنان در این میان دست یافت و بررسی سیر حرکت زنان در طنز را به عنوان یکی از شاخص‌های سیر حرکت اجتماعی

و فرهنگی جامعه مورد توجه قرار داد. با این حال باید اذعان داشت که محدوده‌ی فعالیت نشریات طنز، باید و نبایدهای طنز در نشریات در دوره‌های مختلف تاریخ معاصر، و محدودیت‌های فرهنگی، فکری و اجتماعی برای زنان در بسیاری از اوقات پی‌گیری خط و راهی مستقل را در طنز برای آنان ناممکن ساخته و مطالب آن‌ها، بیش از آن که بیان دغدغه‌های جنسیتی‌شان باشد، انعکاسی است از سبک، زبان و سوژه‌های نشریه‌ای که در آن می‌نویسند.

در انتها تذکر این نکته لازم است که زنان کاریکاتوریست در نشریات طنز حضور داشته‌اند. این حضور به بررسی مستقلی نیاز دارد و در این مقال نمی‌گنجد. اصولاً به نظر می‌رسد نزدیک شدن به فضای ذهنی کاریکاتوریست‌ها کمتر از طریق آثار آن‌ها در نشریات طنز امکان‌پذیر است، چرا که بخش قابل‌توجهی از کاریکاتورهای نشریات طنز، تصویرسازی برای مطالب و یا ترسیم سوژه‌های سفارشی است و قانونمندی خاص خود را دارد، به همین دلیل به رغم حضور چهره‌های مطرحی از زنان کاریکاتوریست در نشریات طنز، بررسی حاضر، به طنز نوشتاری می‌پردازد. امید که این اثر بتواند علاقمندان را در دستیابی به تصویری از نقش زنان در نشریات طنز معاصر ایران یاری کند.

رؤیا صدر

بهار ۱۳۸۹

فصل اول

زن در مقام نویسنده

سیر حرکت طنز مطبوعاتی از آغاز تا به حال، نشان می‌دهد که حضور زنان طنزنویس در مطبوعات طنز، به مثابه‌ی جریانی رشدیابنده در سال‌های دهه ۲۰ شمسی آغاز شده و در سال‌های پایانی دهه ۴۰ اوج گرفته و پس از آن، شکلی مستقل و هویتی تعریف شده یافته ولی به ناگاه افول کرده و در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی، تقریباً به صفر رسیده است. پس از انقلاب، شکل‌بندی و نوع برخورد با مسایل جنسیتی در طنز، دچار تحول تدریجی شده و طنز مطبوعاتی به مرور شاهد حضور فعال‌تر زنان در قامت مدیرمسئول، سردبیر و عضو ثابت هیأت تحریریه نشریات طنز بوده است. همچنین در این محدوده‌ی زمانی، برخی از زنان طنزنویس توانستند به سبک خاص خود در نشریات طنز دست یابند و صاحب سبک تلقی شوند. این نقش فعال و چشمگیر زنان در طنز بی‌ارتباط با حضور فزاینده‌ی آنان در عرصه‌های علمی، اجتماعی و فرهنگی پس از انقلاب نیست، (چنانچه در زمینه‌های دیگر هنری، علمی و فرهنگی، علیرغم موانع اجرایی، فرهنگی و فکری موجود، شاهد این رشد هستیم).

ولی بی‌شک برخورداری طنز این دوره از چهارچوب‌های اخلاقی بر این روند رو به رشد مؤثر بوده است. با این حال باید اذعان داشت که طنز، در مقایسه با دیگر بخش‌های ادبیات، همچنان چهره مردانه‌ی خود را حفظ کرده و حضور زنان طنزنویس، نتوانسته باعث شکستن فضای مردانه‌ی طنز مطبوعاتی شود.

در حقیقت دعوت از زنان طنزنویس برای همکاری با نشریات طنز، از نشریه‌ی «باباشمل» آغاز شد که با اختصاص ستونی به خانم‌ها، از آن‌ها خواست تا برایش مطلب بفرستند. اگرچه این دعوت چندان سر وصدا نکرد و ازسوی زنان بی‌پاسخ ماند ولی تا مدت‌ها تریبونی را برای زنان در نشریه ایجاد کرد و از سوی آن‌ها نوشت و حضور نویسندگان زن در نشریات طنز را مطرح ساخت، حضوری که بعدها در نشریات «چلنگر» و «توفیق» تحقق یافت و با اختصاص دو صفحه‌ی مجله «کاریکاتور» به زنان طناز هویتی مستقل پیدا کرد. این هویت مستقل در نشریه‌ی «کاریکاتور» به مرور محدود شد و با قطع همکاری نویسندگان زن این نشریه، به پایان خود در سال‌های پیش از انقلاب رسید.

در سال‌های پس از انقلاب نشریات طنز که در سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲ امکان حضور در فضای مطبوعات را نداشتند به فعالیت مجدد پرداختند و در این میان، زنان طنزنویس نیز فرصت یافتند تا حضوری دوباره در این نشریات داشته باشند. این حضور با آغاز اجرای قانون مطبوعات در مرداد ۵۸ و تعطیلی پی در پی نشریات طنز پس از آن تاریخ، به پایان خود رسید. از اواسط دهه ۶۰، نشریات جدید طنز منتشر شدند. زنان در این نشریات، بیشتر حضوری حاشیه‌ای داشتند و در کسوت همکاران خارج از تحریریه یا خوانندگان، به ارایه‌ی آثار طنز پرداختند.

همکاری نویسندگان زن در نشریاتی مثل «خورجین» نمود بیشتری یافت و نویدبخش حضور فعال‌تر زنان طنزنویس در نشریات طنز این دوره شد.

اخلاق‌گرایی، به عنوان یکی از مهم‌ترین وجوه تمایز میان طنز پس و پیش از انقلاب، برخورد جنسیتی را در نشریات طنز دگرگون ساخت و این امر، زمینه را برای حضور فعال‌تر زنان در این نشریات در قامت مدیر و نویسنده و کاریکاتوریست فراهم ساخت.

برای اولین بار در تاریخ نشریات طنز، زنی در کسوت صاحب امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر یک نشریه طنز ظاهر شد.او، زهره ستّاری وفایی بود که ماهنامه‌ی طنز «جوالدوز» را در تبریز منتشر می‌کرد. جوالدوز به مدت یک سال (فروردین تا اسفند ۱۳۷۱) انتشار یافت.

از اواسط دهه ۶۰ همپای انتشار نشریات جدید طنز، نسل نویی از طنزنویسان زن در نشریات طنز حضور یافت. این امر از مجله‌ی «فکاهیون» (توفیقیون) آغاز شد، در نشریات «خورجین»، «طنز و کاریکاتور»، و «طنز پارسی» نمود یافت و در نشریات «گل‌آقا» (هفته‌نامه ـ ماهنامه ـ بچه‌ها... گل‌آقا) به حضوری روشن و مستقل رسید. تا آنجا که از روز زن ۱۳۷۶ تا زمان توقف انتشار هفته‌نامه‌ی «گل‌آقا» (مهر ۱۳۸۱) همه ساله شماره‌ای از این هفته‌نامه به زنان اختصاص یافت و با نام «گل‌بانو» منتشر شد. همچنین سردبیری اولین مجله طنز کودکان «بچه‌ها... گل‌آقا» را پوپک صابری فومنی برعهده گرفت و همچنین او از اردیبهشت سال ۱۳۸۳ پس از درگذشت کیومرث صابری فومنی (بنیانگذار مؤسسه گل‌آقا) به صاحب امتیازی و مدیرمسئولی تمامی نشریات گل‌آقا رسید. در ادامه برآنیم که به بررسی حضور زنان طنزنویس در نشریات طنز به ترتیب زمان انتشار بپردازیم تا در طی این مسیر بتوانیم برآوردی از چگونگی سیر

و حرکت این جریان از طنز داشته باشیم. ملاک گزینش نشریات، همکاری مستمر و یا قابل توجه زنان طنزنویس با آن‌ها بوده است.

چلنگر

در پی‌گیری ردپای اولین آثار زنان طنزنویس در نشریات طنز، به روزنامه‌ی «چلنگر» برمی‌خوریم. چلنگر، اولین نشریه‌ی طنز فارسی است که اعلام می‌کند با زنان طنزنویس همکاری دارد و آثار آن‌ها را چاپ می‌کند.

روزنامه‌ی چلنگر، از اسفند ۱۳۲۹ با شعار: «بشکنی ای قلم ای دست اگر / پیچی از خدمت محرومان سر» در ۴ صفحه به صاحب امتیازی و سردبیری محمدعلی افراشته منتشر می‌شد. این نشریه از نشریات پر طرفدار زمان خود بود و هفته‌ای دوبار در روزهای دوشنبه و پنجشنبه در تهران به چاپ می‌رسید. چلنگر، نشریه‌ای سیاسی، انتقادی و وابسته به جریان چپ (حزب توده) بود. این روزنامه بارها و بارها توقیف شد و با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، انتشار آن پایان یافت.

انتشار چلنگر، همزمان بود با تشکیل گروه‌های سیاسی و رواج پدرسالاری حزبی که در خط مشی نشریات این دوره نیز مؤثر است. از این‌رو در چلنگر حضور هدایت‌شده زنان را می‌بینیم که دغدغه‌های سیاسی مشخص را بازگو می‌کنند، حضوری که آغاز آن به شماره ۱۵ سال اول (دوشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۳۰) این نشریه و گلایه‌ی تلویحی آن نسبت به

برخی شاعران زن که با نشریه چلنگر همسویی سیاسی دارند برمی‌گردد.
در این شماره می‌خوانیم:

- بالاخره نمردیم و دیدیم که خانم‌ها هم می‌خواهند با روزنامه‌ی چلنگر همکاری بفرمایند. هر چند ما می‌توانستیم بچه چلنگر را واداریم که به نام فاطمه نسا و صغراخانم شعر درست کنند ولی چون میل داریم کارمان بسیار بسیار با حقیقت نزدیک باشد این کار را نکردیم. در این فرصت بدون این که خواسته باشیم گله کوچکی هم کرده باشیم به بانو شهناز اعلامی و سایر شاعره‌ها سلام روستایی عرض می‌کنیم.

از این شماره به بعد آثار متعددی با امضای زنان در صفحات نشریه چاپ می‌شود که گاه جزو آثار اصلی نشریه به شمار می‌آید و در صفحه ۱ چاپ می‌شود. اشعاری که از زنان در این نشریه چاپ می‌شود، آثار منظومی است که در چهارچوب نگاه اقتصادی ـ سیاسی چلنگر به مسایل روز ایران و جهان پرداخته است. هواداری از رنجبران و کارگران، اعلام جنگ با کارفرما، جنگ جهانی و صلح‌طلبی، زنان دهقان و کارگر و رنجبر، اتحاد رنجبران، هواداری از زندانیان، ظلم‌ستیزی، نوید پیروزی و سوژه‌هایی از این قبیل، موضوع آثار شاعران زن این نشریه را تشکیل می‌دهد. گاه این آثار چنان تلخ است که به مرثیه پهلو می‌زند و اشک از دیده‌ی مخاطب نشریه‌ی طنز جاری می‌سازد. از آن جمله است: شرح اجحاف به دختر کلفت از جانب ارباب که در صفحه ۴ شماره شنبه ۱۶ شهریور ۱۳۳۰ از رباب تمدن چاپ می‌شود و یا شعری از دوشیزه ایران ـ ف در زمینه‌ی صلح که در صفحه‌ی اول از شماره ۳۸ چاپ می‌شود. و یا شعری که در شماره‌ی شنبه ۱۸ آبان ۱۳۳۰ از دوشیزه ع. س. چاپ می‌شود و موضوع آن این است که طفلی از شدت گرسنگی و سرما گریه

می‌کند و مادر بیچاره‌اش از او دلجویی می‌کند. مطلع این شعر این است: «مهر روشن بر آید از خاور...» از این رو هر چند زنان در میان همکاران چلنگر، حضوری مستمر و چشمگیر دارند، ولی این حضور را نمی‌توان سرآغازی برای دستیابی به زبانی زنانه برای بیان دغدغه‌های جنسیتی زنان طنزنویس در مطبوعات دانست. بیشتر، نگاهی هدایت شده است که دغدغه‌های سیاسی حزبی را بازتاب می‌دهد. از این جمله است اشعار شهناز اعلامی که از شماره دوشنبه ۲۷ خرداد (شماره ۱۷) در صفحه‌ی ۱ این نشریه تا مدت‌ها چاپ می‌شود. شهناز اعلامی (۱۳۸۲-۱۳۰۱) دکترای ادبیات فارسی داشت و از زنان فعال حزب توده به شمار می‌رفت. او نماینده‌ی تشکیلات دموکراتیک زنان ایران در فدراسیون بین‌المللی زنان دموکرات بود که مرکز آن در برلن شرقی قرار داشت. اعلامی در کشور آلمان درگذشت.

در دوره‌های مختلف نشریه‌ی چلنگر، آثار متعددی از زنان چاپ شده است. اشعار دوشیزه نیره ـ ت از گنبدکاووس، بانو ارم از تهران و شاعره‌ی ولایت از جمله‌ی آنهاست. رباب تمدن، از صاحب‌نام‌ترین زنانی است که با این نشریه با نام‌های مستعار: «دوشیزه رباب ـ ت» و «دوشیزه ر. امیدوار» همکاری دارد. اشعار تمدن اگرچه معمولاً جدی است ولی در آن میان به اشعار طنزآمیزی هم از او برمی‌خوریم که بی‌شک نمایانگر ذوق ادبی این شاعر معاصر و به مثابه آغاز حضور حرفه‌ای زنان طنزپرداز در طنز مطبوعاتی تلقی می‌شود. رباب تمدن بعدها نیز سرایش شعر را ادامه داد و در سال‌های ابتدایی پیروزی انقلاب با برخی نشریات طنز همکاری داشت. تمدن، همسر خلیل سامانی (موج) از طنزنویسان معاصر بود. او در آبان ۱۳۰۷ متولد شده بود

و در ۱۳۸۶ پس از سال‌ها مبارزه با بیماری ام.اس در تهران درگذشت.

از نظر ساختار و زبان، اشعار زنان در نشریه‌ی «چلنگر» قابل دفاع است و در این میان اشعار شاعرانی مثل شهناز اعلامی از اعتباری همپای آثار مردان برخوردار است، ولی این آثار، کمتر مایه‌ی طنز دارد و بیشتر جدی است. از سوی دیگر، در این اشعار سبک‌آفرینی مشاهده نمی‌شود و اگر در آثار برخی همکاران چلنگر مثل غلامعلی لقایی، ابوتراب جلی، مرتضی ناطقیان (معتضدی) و محمدعلی افراشته (مدیر نشریه)، نوآوری‌هایی را در زمینه پیوند زبان مردم کوچه و بازار با زبان ادبی در طنز مشاهده می‌کنیم، ولی در آثار زنان همکار این نشریه شاهد چنین حرکتی نیستیم، تلاش‌های آنها منحصر به آزمودن راه‌هایی می‌شود که پیش از این توسط افرادی نظیر افراشته پیموده شده بود. برای مثال اشعار متعددی را در چلنگر می‌توان خواند که با استقبال از شعر معروف و ماندگار «پالتوی چهارده ساله» افراشته سروده شده است که در این میان سهم شاعران زن همکار نشریه نیز قابل توجه است. شعر «پالتوی چهارده ساله» که افراشته آن را در تیرماه ۱۳۲۵، در نخستین کنگره نویسندگان ایران خواند، ضمن برخورداری از سبک خاص افراشته (صراحت، سادگی کلام، بی‌پیرایگی، هم‌دلی و هم‌زبانی با توده) از معروف‌ترین و ماندگارترین اشعار طنز دوره‌ی معاصر است. افراشته، این شعر را به استقبال نظامی گنجوی سروده است، آنجا که می‌گوید: «ای چارده ساله قرةالعین»، مطلع شعر افراشته چنین است: «ای چارده ساله پالتوی من / ای رفته سرآستین و دامن». شعرای فکاهی‌سرای بسیاری در نشریاتی مثل «توفیق» و چلنگر از این شعر استقبال کردند.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «چلنگر»

پاسخ به گلایه‌ی چلنگر[1]

شهناز اعلامی

السلام ای چلنگر محبوب / ترجمان قلوب مردم خوب
گله کردی ز شاعران اناث / که نگفتند داستان اناث
گر سخن گشته اندکی تأخیر / عذر تقصیر را ز ما بپذیر
ما به هر حال هم‌زبان توایم / هم‌ره خلق هم‌عنان توایم
دل ما هم ز درد ناگفته / ناشکیب است و سخت آشفته
زندگانی مردم ایران / ز اناث و ذکور و پیر و جوان
مملو از دردهای پنهانی است / مثنوی‌های رنج انسانی است
باید آن دردها نمایاندن / رنج‌ها را ز خویشتن راندن
در چنین حال لب نخواهد بست / هر که امیدوار فردا هست
خاصه زن‌های کشور ایران / که تباه است زندگانی‌شان
طرد از اجتماع و از خانه / برده‌ای بی‌غمند و بیگانه
فرض باشد به دختران جوان / به زنان سخنور ایران
بسرایند شرح گوناگون / زانچه کرده است جانشان پرخون
تا نماییم قرض خویش ادا / همگی در ره نجات، بپا

---

۱. چلنگر، دوشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۳۰، ش ۱۷، ص ۱.

چادر صدوصله[1]

دوشیزه ص ـ ش

ای چادر پاره‌پوره‌ی من ای ساتر پارگی‌ی پیرهن
ای وصله به روی وصله خورده تا آبرویم را بیش برده
از مادر من تو یادگاری ده سال تمام عمر داری
(هر چند که رنگ و رو نداری) جای سوزن و روفو نداری
بازم تو به من بکن مدارا بازم تو نکن کلافه ما را
بازم تو بساز با من زار این چند صباحیم نگه دار
تا سال دگر تو یار من باش پیوسته تو در کنار من باش
آئین وفا نما تو پیشه تا سال دگر یه جوری می‌شه

کفش سفارشی[2]

رباب ـ ت

ای کفش سفارشی بنده کفاش بگو به من نخنده
امروز قریب چند ماه است کفشم به مغازه‌اش پناه است
یعنی تو که طبق امر و دستور آماده شدی به پای من جور
پس مانده‌ی آن مغازه هستی گویی به مَثَل قراضه هستی

---

۱. چلنگر، دوشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۳۰، ش۱۰۳، ص۴.
۲. چلنگر، دوشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۳۱، ش۱۲۶ (شماره مخصوص چلنگر ماهانه اردیبهشت)، ص ۴.

یا آن که چو جنس بنجلی تو / چون هیئت حاکمه خلی تو
تنگ آمده‌ای کنون ز کارم / کز بهر چه خانه‌ات نیارم
ای کفش بدار - بنده - معذور / وضعیت من فتاده ناجور
در زیر فشار اقتصادی / ماییم دچار نامرادی
کفشم شده گرچه پاره پاره / اما تو بگو که چیست چاره؟
پول تو دهم مرتب از دست / در راه دگر - که بس ضرور است
راهی که ز روی شوق و میل است / مطلب همگی به شرح ذیل است
کی کفش تو خود بهانه هستی / بخشنده‌ی آب و دانه هستی
در پای تو مدتی چریدم / آن چیز که خواستم خریدم
بابام - بداده پول - یک بار / تا آن که بیارمت ز بازار
اما شده خرج راه دیگر / راهی که دهم به پایش هم سر
رفته است به راه خلق محروم / «یک روز در آمد» و دگر هوم
راهی که بود قرین عزت / ای فخر به کاروان نهضت
باری تو بدان که روز دیگر / پول تو گرفته‌ام ز مادر
در راه کتابت و مسایل / شهریه و این چنین وسایل
یک دره ز «مصلحت» خریدم / «شهباز» که می‌دهد «نوید»م
ای صلح تو پایدار مانی / پیوسته تو برقرار مانی
پیروز بود «جهان زن‌ها» / تازیم به «سازمان زن‌ها»
افراشته را ز من سلامی / مفتی است «چلنگر» گرامی
ای کفش به آرمان پاکم / از بهر تو هم کنون هلاکم
باز هم پدرم بمانده زنده / تا پول ترا دهد به بنده
پول تو بگیرم و یواشی / آیم برمت، چنانچه باشی

تکلیف ملت[1]

آمل: دوشیزه ـ م

گفت مالک رنجبر بیدار شد گفتم چه بهتر
گفت صنف کارگر هشیار شد گفتم چه بهتر
گفت از دهقان و تشکیلات دانی گفتم آری
گفت کار مالکین بس زار شد گفتم چه بهتر
گفت پس تکلیف ملت چیست گفتم حق گرفتن
گفت وضع ما فلاکت بار شد گفتم چه بهتر
گفت طفلم صلحجو شد گفتمش بهبه چه نیکو
گفت اینم روی غم سربار شد گفتم چه بهتر!

---

۱. چلنگر، دوشنبه ۱۹ اسفند ۱۳۳۰، ش۱۰۳ (شماره مخصوص)، ص۱۲.

بر سر هر لقمه...![1]

بانو نیره. ب

حاج حسین گفتا به اوستا مش‌غلام — بُرده‌ای بیهوده ز خود احترام
من شنیدم حرف‌هایی گفته‌ای — پا فراتر از گلیمت خفته‌ای
با حسن گفتی که زحمت تا به کی — بهر حاجی خواب راحت تا به کی
دست اندرکار خالق برده‌ای — راه شیطان پیش صادق برده‌ای
مختصر گویم تو بشنو حرف من — شاعر دانا بگفته این سخن
«بر سر هر لقمه بنوشته عیان — کز فلان بن فلان بن فلان»
هفته‌ای بگذشت از این شر و شین — دزدی آمد خانهٔی حاجی حسین
غر و غر با محمد و عباس داشت — مشت از حسرت به فرق طاس داشت
ناگهان در وا شد و مشتی غلام — بی‌خبر از هر چه گفت: حاجی سلام!
صحنه را این سان که اوستا دید گفت — ای خدا بد را نسازد با تو جفت
از چه گشته تلخ اوقات شما؟ — مصلحت باشد که گویی ماجرا
حاجی اوستا را چو دیدش پیش رو — شرح کار دزد را گفتا به او
چون که اوستا ماجرا از وی شنود — سر بجنبانید وآنگه لب گشود:
«بر سر هر لقمه بنوشته عیان — کز فلان بن فلان بن فلان!»

---

۱. چلنگر، پنج‌شنبه ۲۴ مهر، ۱۳۳۱، ش۶، ص۴.

توفیق

روزنامه «توفیق» که از ۱۳۰۱ تا ۱۳۵۰ به صورت هفته‌نامه، جز وقفه‌هایی به علت توقیف، به مدت نیم قرن با صاحب امتیازی برخی اعضای خانواده توفیق چاپ می‌شد، از مهمترین و اثرگذارترین نشریات طنز دوره‌ی معاصر است. بسیاری از چهره‌های مهم طنز معاصر، کار را از «مکتب توفیق» آغاز کرده‌اند این نشریه چنان در دوره انتشار خود با اقبال عمومی مواجه بوده است که هنوز پس از گذشت چند دهه از زمان توقیف، برای اذهان، نامی آشناست. توفیق در طی دوره‌هایی از حیات خود از همکاری زنان نویسنده بهره می‌برد. مقایسه میان مطالب همکاران زن توفیق با آنچه از سوی زنان در «چلنگر» چاپ می‌شد، بازتابی از روند تغییر موقعیت و جایگاه اجتماعی زنان به خصوص در سال‌های دهه ۴۰ است. از مضمون این آثار به خوبی می‌توان با چگونگی تعمیق و گسترش حضور زنان در جامعه و پیامدهای فرهنگی و اجتماعی رشد و گسترش مدرنیزاسیون در دوره پهلوی آشنا شد.

از سال‌های ۳۷ و ۳۸، در جمع همکاران توفیق، نام دو زن (دوشیزه اژیک ـ دوشیزه الیزابت رحیمی) دیده می‌شود. از سال ۱۳۴۲ صفورا نیری با نام مستعار «دوشیزه ص ـن آهنربا» به همکاری با توفیق می‌پردازد

و در همین سال از مینو تهرانی نیز آثاری در این نشریه چاپ می‌شود. به مرور بر حجم آثار زنان در توفیق افزوده می‌شود و در سال‌های پایانی دهه ۴۰ (که سال‌های پایانی حیات این نشریه نیز هست) به اوج خود می‌رسد. روزنامه‌ی توفیق معمولاً در شماره ویژه نوروز هر سال اسامی و نام‌های مستعار همکاران خود را چاپ می‌کند. با مراجعه به این فهرست، می‌توان به نام همکاران ثابت و غیرثابت این نشریه در دوره‌های مختلف آن دست یافت. بر این اساس در اسامی همکاران توفیق در سال ۴۶ (که با عنوان سرنشینان ماشین‌دودی کاکا توفیق و اولاده، واگن درجه ۱ و واگن باری طبقه‌بندی شده‌اند) نام دو همکار زن به چشم می‌خورد: واگن درجه ۱: مهدیه افشار با نام مستعار نقلی و دو خانم در واگن‌باری که مطالب آن‌ها در سبد چاپ شده است (مطالب سبدی، مطالبی بود که در ظاهر غیرقابل چاپ و درخور انداخته شدن در سبد زیر میز بود و از فرط غیرقابل چاپ بودن! خواندنی می‌نمود!) در سال ۱۳۴۷، نام نرگس شکیبا در میان جمع همکاران توفیق دیده می‌شود. او در شماره‌ی نوروز سال ۴۸، در میان هیئت شعرا و نویسندگان توفیق (مقیم خارج از دفتر) با نام مستعار خیرندیده نیز دیده می‌شود. در سال ۴۹ نام پروین کرمانی (کاریکاتوریست) جزو هیأت تحریریه، شعر او نویسندگان توفیق آمده است. ولی در طنز نوشتاری خانمی حضور ندارد. در سال ۱۳۵۰، نام سوسن اردکانی و فاطمه شکیبا (نرگس) در میان فهرست نام «شعرا، نویسندگان و کارتونیست‌های توفیق» به چشم می‌خورد. همچنین پروین کرمانی (کاریکاتوریست) نیز در فهرست جمع همکاران حضور دارد. پروین کرمانی در سال‌های پس از انقلاب با نشریاتی از جمله «گل‌آقا» همکاری داشت.

از نظر قالب، آثار زنان در توفیق متنوع است و قالب مشخص یا ثابتی ندارد. زنان در قالب‌های مختلف اعم از نظم و نثر، ادبیات نو و کلاسیک در این نشریه قلم می‌زنند ولی در این میان، بیشتر از نثر و به خصوص جملات قصار و قالب‌های کوتاه صفحه‌ی چهلستون استفاده می‌کنند.

زنان نویسنده درمجله توفیق حضور ممتاز و یا متمایزی ندارند. یعنی آثار آن‌ها به شکل‌گیری جریانی از زنانه‌نویسی در این نشریه منجر نمی‌شود و یا زمینه‌ساز معرفی زن طنزپردازی با سبکی خاص و نو نمی‌شود. همچنین زنان شاعر و نویسنده‌ی این نشریه در قیاس با مردان واگن یک، حضوری فرعی دارند و در واگن درجه‌ی دوم می‌نشینند. در جمع می‌شود گفت فضای نگرش و کار توفیق، فضایی مردانه است. با این حال زنان سعی می‌کنند جایی در این نشریه‌ی پرطرفدار باز کنند و نگاه و مسایل خود را در آن بازتاب دهند. این حضور در طی زمان برجسته‌تر می‌شود و در سال‌های پایانی حیات توفیق، نمودی روشن پیدا می‌کند. در این میان آثاری از برخی نویسندگان زن چاپ می‌شود که از جمله‌ی آثار خوب این نشریه در زمینه برخورد با مسایل روز جامعه است. اشعار و مطالب نرگس شکیبا (خیرندیده) از این جمله است. همچنین یکی از زنانی که از دوره نوجوانی (۱۵-۱۴ سالگی) با توفیق همکاری داشته، صفورا نیّری است که بعدها یکی از چهره‌های شعر امروز شمرده می‌شود. با این حال، توقّف چاپ توفیق در ۱۳۵۰، مانع از تداوم فعالیت همکاران این نشریه می‌شود و در نتیجه حضور زنان طنزنویس در این نشریه، پیش از این که به ایجاد جریانی از زنانه‌نویسی در نشریات طنز منجر شود، متوقف می‌گردد.

طیف مطالب زنان در «توفیق» از نظر موضوع گسترده است و

موضوعات اجتماعی ـ خانوادگی و سیاسی را شامل می‌شود. در این میان البته بار مطالب با درونمایه اجتماعی بیشتر است. دهه ۴۰ زمانه‌ی تعمیق مدرنیزاسیون و رشد طبقه متوسط در کشورمان است. این حرکت که از آغاز قرن حاضر شکل گرفته، بر تفکرات غالب در روابط اجتماعی و فردی میان زنان و مردان اثر گذارده و به ایجاد تغییر در نگاه جنسیتی به خصوص در طبقه متوسط منجر شده است. رد پای این نگاه و تلقی را در مطالب توفیق نیز می‌توان دید. پرداختن به تقابل مرد و زن در زندگی فردی و جمعی به عنوان یکی از سوژه‌های مهم طنز در توفیق مورد توجه زنان نیز هست. زنان همکار این نشریه، در قالب ستون‌های ثابتی چون: «...و خدا مرد را آفرید» فرصت می‌یابند تا به طرح دغدغه‌های زنانه در تقابل با دنیای مردان بپردازند و فضا و نگاه مردانه‌ی توفیق را بشکنند که در این میان گاه شاهد مناظرات قلمی مردان و زنان نیز هستیم. جالب است که گاهی نیز آثار نویسندگان زن، برگرفته از تفکر مردسالارانه غالب، رنگی از ضدیت با زنان می‌یابد و در چهارچوب الگوها و سمبل‌های جنسیتی نویسندگان توفیق حرکت می‌کند! لازم به ذکر است که توفیق برای پرداختن به مسایل مختلف، سمبل‌هایی برگزیده بود که آن‌ها را به کرّات تکرار می‌کرد. مثلاً روغن‌نباتی، سمبل زوال قدرت مردانگی بود، بادمجون سمبل فساد در دستگاه سیاسی، و مینی‌ژوپ سمبل انحطاط اخلاقی تلقی می‌شد که زنان نیز گاه این سمبل‌ها را در مطالبشان به کار می‌بردند.

همچنین یکی از شگردهایی که توفیق برای آفرینش موقعیت طنز از آن استفاده می‌کرد، تغییر اسامی و عناوین بود. برای مثال «مجلس شورا» را «مجلس شوربا» می‌نامید که کنایه از وضع شلم‌شوربای مجلس بود و «مجلس سنا» را «مجلس ثنا» لقب داده بود، کنایه از این که وکلای آن به

جان امرا به دعا و ثنا می‌پردازند. توفیق شیوه‌ی تغییر نام را در مورد افراد هم به کار می‌برد. برای مثال تیمسار خسروانی را خوس خوسانی می‌نامید و از هویدا نخست وزیرِ وقت با عنوان «هوپیدا» یاد می‌کرد. همچنین نمایندگان رفسنجان و کرمان را بادمجون و فسنجون لقب داده بود و عملاً آن‌ها را به عنوان سمبل نمایندگان مجلس به کار می‌گرفت. در نمونه مطالبی که از همکاران زن توفیق نقل شده است نیز این تغییر اسامی به کار رفته است.

۴

نمونه‌هایی از آثار زنان در «توفیق»

الف ـ مردان و زنان

تقابل همیشگی مردان و زنان در طول تاریخ! از موضوعات مهم طنز در توفیق بوده است. همچنین به نقد کشیدن پاره‌ای از سیاست‌های فرهنگی و اجتماعی، از طریق هجو بخشی از رفتارهای فردی و اجتماعی زنان صورت می‌گرفت و در این میان کار به هجو جماعت زن نیز می‌کشید! از این رو برخی از طنزهای توفیق، عرصه کشاکش و زورآزمایی ادبی دو جنس بود! گاه قالب ارایه‌ی جوابیه نیز به خود می‌گرفت. آن چه در زیر آمده است، نمونه‌ای از این کشاکش است:

دفع فاسد به افسد[1]

شبیه الشعرای کازرونی

یار گفتا: نانت آجر می‌کنم　　گفتمش: مرسی، تشکر می‌کنم
نیست بی‌علت، اگر از جنس زن　　سخت ابراز تنفر می‌کنم

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۲، ش۳۹، ص۱۹.

از غمش هر شب شکم را زورکی — از شراب و از عرق، پر می‌کنم
چون شدم شنگول، مثل اغنیا — بیخودی فیس و تکبر می‌کنم
می‌زنم تیپا به باد و آب و خاک — پا به کفش چار عنصر می‌کنم
چون مدیرکل، اندرون میکده — گه تشدد، گه تغیر می‌کنم
نیمه شب روغن‌نباتی می‌خورم — صبحگاهان رو به دکتر می‌کنم
گر زنم از خانه بیرونم کند — مثل یابو رو به آخور می‌کنم
روی کاه و یونجه بیتوته‌کنان — از نبوغ خود تفاخر می‌کنم
چون شود لجباز یار و خیره‌سر — بهر رفع آن تفکر می‌کنم
یک گرم روغن‌نباتی می‌خورم — همسرم را پاک دلخور می‌کنم!

قابل ذکر است که شعر بالا، مربوط به مرحوم «ناصر اجتهادی» است. شاعری که در تمام زندگی مجرد ماند و همسری اختیار نکرد!

این شعر عکس‌العمل در پی داشت. در سه شماره بعد نامه و شعری چاپ شده است با این عنوان:

نامه وارده

حضور محترم کاکا توفیق خودمان

در صفحه ۱۹ شماره ۳۹ آن روزنامه قطعه شعری تحت عنوان «دفع فاسد به افسد» به نام «شبیه الشعرای کازرونی» (که ما زن‌ها شبیه الادم‌ها هم قبولش نداریم) چاپ شده بود که در تمام ابیات آن از جامعه‌ی نسوان ایراد گرفته شده بود. لذا شعر جوابیه زیر برای چاپ در آن روزنامه‌ی فکاهی ارسال می‌شود. متمنی است با حسن توجهی که آن

جناب به جامعه‌ی زنان ایرانی دارند امر به درج آن فرمایند.
به نمایندگی از طرف کلیه‌ی خانم‌ها بانو م.ج.

بر مردی تظاهر می‌کنی[1]

از چه رو اینقدر غرغر می‌کنی! جنس زن را هی تمسخر می‌کنی؟
می‌سرایی شعرهای چرت و پرت سینه‌ات را بهر ما پر می‌کنی
از چه رو اینقدر با زن‌ها کجی روز و شب با ما تغیّر می‌کنی
بسته‌ای بر جنس زن اسناد بد جنس زن را سخت دلخور می‌کنی
ای که هستی دشمن جنس لطیف با زن خود هم همینطور می‌کنی؟
رفته‌ای روغن‌نباتی خورده‌ای حال، بر مردی تظاهر می‌کنی!
دستگاه عشق تو معیوب شد باز هم داری تکبر می‌کنی
تو به قول خویشتن از دست زن «مثل یابو رو به آخور می‌کنی!
روی کاه و یونجه بیتوته‌کنان از نبوغ خود تفاخر می‌کنی؟!»
ای به قربان تفکر کردنت مغز داری که تفکر می‌کنی؟!
حال می‌رانی تو زن‌ها را ز خویش بعد اظهار تحسّر می‌کنی
ظاهراً از جنس زن دلخور شدی باطناً از او تشکر می‌کنی
الغرض با جنس زن دعوا مکن! زین سپس! با ما چنین بد تا مکن!

---

۱. توفیق، سال ۴۲، ش۴۲، ص ۱۰.

قیافه‌های تماشایی

سوسن اردکانی

* قیافه‌ی خانمی که پس از مراجعت از مسافرت وقتی به منزل می‌آید و در می‌زند، زنی ناشناس با گیسوان ژولیده و چشمان خواب‌آلود در را باز می‌کند و می‌گوید: «فرمایشی بود؟!»[۱]

* قیافه‌ی دختر محصلی که به عذر بیماری از ناظم دبیرستان اجازه‌ی غیبت گرفته، اما بعدازظهر وقتی که با بوی‌فرندش به سینما می‌رود، با ناظم دبیرستان روبه‌رو می‌شود.[۲]

... و خدا مرد را آفرید[۳]

* مردهای مجرد و عزب‌اوغلی مثل کتاب‌های کهنه و پاره‌ای هستند که بعد از ازدواج به دست عروس‌خانم صحافی و نو می‌شوند.[۴]

---

۱. توفیق، پنجاهمین سال، ش۵، ص۱۰.
۲. همان، سال ۱۳۴۹، ش۴۳، ص۱۱.
۳. از سال ۱۳۳۸، تا مدت‌ها مجله‌ی توفیق ستونی با نام «... و خدا مرد را آفرید» داشت که در آن خانم‌ها نکته‌های کوتاه و جملات قصار درباره‌ی مردها می‌نوشتند. تقریباً روبه‌روی این ستون، ستون دیگری بود که نویسندگان مرد برای زنان مضمون کوک می‌کردند!
۴. صفورا نیّری، توفیق، سال ۱۳۳۸، ش ۳۹.

* اگر می‌خواهید به قلب مردان راه بیابید از معده‌شان وارد شوید![۱]

* می‌گویند از ظاهر هر کس می‌توان پی به باطن او برد. بنابراین خیلی ساده است که از سر طاس و لم یزرع مردها پی به محتویات آن ببریم![۲]

* اگر شما فقط کلمات قصاری را که مردها درباره‌ی پرحرفی زن‌ها گفته‌اند جمع‌آوری کنید می‌فهمید که مردها پرحرفند یا زن‌ها؟![۳]

پسر آدم

سوسن اردکانی

* اگر مردها نصف ادعایی که دارند عمل می‌کردند، دنیا بهشت می‌شد![۴]

* یک پسر ممکن است اسم دبیرستان خود را نداند، اما غیرممکن است اسم و آدرس تمام دختران دبیرستان بغلی را بلد نباشد![۵]

---

۱. دوشیزه ص ـ ن. آهنربا (صفورا نیّری)، توفیق، سال ۱۳۳۹، ش۱ (شماره مخصوص نوروز)، ص۳۶.
۲. الیزابت، توفیق، پنجشنبه ۷ اسفند ۱۳۳۸، ش۴۶، ص۸.
۳. الیزابت رحیمی، توفیق، سال ۱۳۳۹، ش۱ (شماره مخصوص نوروز)، ص ۳۶.
۴. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش۳۰، ص۱۰.
۵. همان، ش۲۵، ص۱۰.

* اگر دیدید پسری توی خیابان در حالی که یک دسته دختر از دور می‌آیند سیگار را زیر پایش انداخت و له کرد، مطمئن باشید سر و کله‌ی پدرش را از دور دیده.[۱]

* در صبر و صبوری پسر آدم همین بس که در سرمای زمستان و گرمای تابستان چهار ایستگاه قبل از مدرسه‌اش پیاده می‌شود تا بتواند دختری را تا دم دبیرستان اسکورت کند تا بلکه بتواند جواب سلامی از او بشنود![۲]

* راستی اگر زن‌ها بد هستند، چرا مردها اینقدر دنبالشان موس موس می‌کنند و اشعار عاشقانه سر می‌دهند؟[۳]

دختر حوا

پروین صادقی‌نژاد

* زنی که از زنی دیگر تعریف می‌کند اگر عقلش را از دست نداده باشد، حتماً به تازگی تغییر جنسیت داده است![۴]

---

۱. پروین صادقی‌نژاد، توفیق، سال ۱۳۴۹، ش۴۳، ص ۱۰.
۲. همان، ش۴۴، ص ۲۰.
۳. دوشیزه ص. ن. آهنربا (صفورا نیّری) توفیق، سال ۱۳۴۷، ش۳۳، ص۵.
۴. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش۴۲، ص ۱۰.

نکته

دوشیزه ص.ن آهنربا (صفورا نیّری)

* با همه ادعاهایی که مردها دارند دلشان از خدا می‌خواهد که زن باشند وگرنه اینقدر بلوزهای زنانه گلدار نمی‌پوشیدند و النگو و زنجیرهای طلا و نقره به خود آویزان نمی‌کردند و موهایشان را توی پیشانی نمی‌ریختند و ادا و اطوارهای زنانه در نمی‌آوردند![۱]

کار نشد نداره

مهین رسولی

* یک پیرزن هفتاد ساله می‌تواند ظاهرش را مثل یک دختر جوان و پرتحرک جلوه‌گر سازد، مشروط بر این که سر صحنه‌ی یک فیلم باشد![۲]

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۲، ش۶، ص۱۰.

۲. توفیق، سال ۱۳۴۵، ش۹، ص۱۱.

ب ـ ادبی، هنری

هنر و هنرمندان

صفورا نیّری

عقیده‌ی دو مجله راجع به یک «نفر» (ببخشید، یک «هنرمند!»)

امید ایران: «سیما» چون نخودی در بین سکه‌های طلاست او با سریش خود را به هنرمندان چسبانده است.

آتش: «...هیچ کس فکر نمی‌کرد که در پشت قیافه‌ی آرام، زیبا و دلفریب(!) سیما، ذوق و هنر واقعی نهفته باشد. وی در مدّت کوتاهی با بازی کردن در چند فیلم چون «دندان افعی» و... ثابت کرد که تنها یک هنرپیشه‌ی زیبا و فریبنده(!) نیست. بلکه استعدادی شگرف در او نهفته است. او سیمایی غیر از سیمای ظاهری(!) دارد.

توفیق: ما که آن یکی سیمای «سیما» را ندیده‌ایم، ولی وقتی این دو تا عقیده را با هم بسنجیم، می‌فهمیم که او یک هنرمند! میونه حال است که میونه‌اش با «امید ایران» به هم خورده، ولی با «آتش» خوب است!؟[1]

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۸، ش۳۸، ص۴.

به سبک مجلات: مشاور ادبی ما پاسخ می‌دهد

خیرندیده (نرگس شکیبا)

آقای داریوش، س: حدس شما به جاست، لئون تولستوی سوژه کتاب «جنگ و صلح» خود را از جنگ و صلح پارکابی و مسافر اتوبوس گرفته است!

آقای جمشید، ف: ۱ـ شما هم داستان «زن زیادی» جلال آل‌احمد را بخوانید. مثل ما معتقد می‌شوید که هیچ زنی زیادی نیست، مگر مادرزن آدم باشد!

۲ـ نخیر. صادق چوبک احتیاج ندارد که از پودرهای رختشویی استفاده بکند!

خانم ژیلا، م: ۱ـ سامیه جمال علاوه بر رقاصی نویسندگی هم می‌کند! یعنی گاهی اوقات برای دوستانش نامه می‌نویسد.

۲ـ سعی کنید دیگر داستان ترسناک برای ما نفرستید. متصدی داستان‌های وارده از وقتی داستان پلیسی شما را خوانده، زبانش از ترس بند آمده!

خانم رقیه امضا محفوظ: یک کتاب بیشتر ننوشته‌ام که یکیش! برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شده و دیگری هم فعلاً کاندیدای گرفتن جایزه‌ی اسکار است(!)

آقا یا خانم ج، ج: در این که قلم از لوازم حتمی نویسندگی است شکی نیست. ولی چرا بعضی از نویسندگان قلمشان را می‌فروشند، شاید از زور بی‌پولی باشد![1]

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۷، ش۲۴، ص۵.

شعر نو[1]

خیرندیده (نرگس شکیبا)

چراغ برق خاموش است
و باز امشب به مثل هر شب دیگر
چراغ برق خاموش است
یقین دارم که فردا نیز چون امروز و چون دیروز
چراغ برق خاموش است
و گویا باز هم سرشیشه‌ی مردی به سیمی وصل گردیده
و یا پای نحیف عابری بر روی سیم برق لغزیده
و یا مثل همیشه باز هم یک بچه‌ی گربه دویده در پی موشی و از این رو
چراغ برق خاموش است
شب است و کورسوی شمع کم‌نوری
کند روشن چراغ سقف این خانه
و تو ای مرد، هرگز غم نخور، هرگز
چراکه آسمان خانه‌ات را ماه روشن می‌کند هر شب
و پولی هم از این بابت نخواهی داد
لیکن اگر چه بهر تو
چراغ برق خاموش است

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۷، ش۲۵، ص۵.

سر هر ماه پول برق را باید بپردازی
و از حیرت پرد از کلهات برق سه فاز آنگه
چراغ برق خاموش است
چراغ برق خاموش است
(سالی به دوازده ماه - زیر نور شمع - خیرندیده)

هنرمند شهیر[1]

نرگس شکیبا

یکی دختری شوخ و خوش آب و رنگ — گه درس، تنبل، به بازی زرنگ
نبودش غم فقه و جبر و حساب — نمی‌رفت هرگز سرش در کتاب
نمی‌کرد پروا ز مادر، پدر — فقط بود دنبال گشت و ددر
به رقصیدن او بود، یکتای دهر — از این حیث، مشهور بودی به شهر
گذشت و گه امتحانش رسید — بلرزید بر خود چنان برگ بید
دبیرش چو پرسید، آلمان کجاست؟ — بگفتا که در مشرق آسیاست
بپرسید از او که نادر که بود؟ — بگفت از بزرگان قوم یهود
بپرسید سعدی چه چیزی نوشت؟ — بگفتا که رمان یخ در بهشت!
سرانجام رد شد توی امتحان — بداد این خبر بر پاپا و مامان
دو ماهی از این واقعه چون گذشت — خرامان روان شد سوی کوه و دشت
مینی‌ژوپ خود کرد، کوتاه‌تر — بسی خوب‌تر گشت و دلخواه‌تر

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش ۲۳، ص ۱۴.

یکـــــی کـــارگردان بـــا تـــجربه! بدیدش تـوی پـیک‌نیک و گـفت: زه!
خـلاصه بشـد کشـف، در مـاه تـیر سـپس شـد هـنرمند خـوب شـهیر!

شعر نو، شیرین‌کاری در شعر نادر نادرپور

مال[1] (تقدیم به شوهرم)

نرگس

ای بی‌قواره مرد
در جیب‌های خالی و پاکت نگاه کن
اینجا سکان مورچه‌ی بی‌نشانه است
میعادگاه امن شپش‌های خانه است
دستم ز کیف تو، خبر از سکه‌ای نداد
وین جیب چاک ـ چاک که جز دهشتی نداشت
جای حقوق توست که افسوس بر تو بادا!

***

ای بی‌قواره مردا
در آسمان خشتک زارت نگاه کن
از پول، باغ جیب تو گر بی‌شکوفه شد
از وصله، چرخ خشتک تو پر ستاره باد

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۶، ش۷، ص۸.

ای بی‌قواره مردا!
افسوس بر تو باد...
(تهران ـ دم در ـ چهار ساعت از عصر رفته!)

فریاد مکن[۱]

خیرندیده (نرگس شکیبا)

زان رتبه که گشته لوطی‌خور، یاد مکن | وز مزد کمات ناله و فریاد مکن
گر حق تراکنند پامال، منال | در ملک جمی تو، داد و بیداد مکن

تقدیم به رفتگری که رفت و نماند!

بیا عزیزم[۲]

نرگس شکیبا

ای رفتگر عزیز کوچه | از کوچه‌ی ما چه دیده‌ای چه؟!
یک هفته گذشته و نیایی | ای جان پدر، بگو کجایی؟!
جز بهر «مقرری» به هر ماه | در کوچه‌ی ما نیفتدت راه
آشغال و زباله کرده اشغال | هم پله و هم اتاق و هم هال

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۶، ش۲۷، ص۶.
۲. توفیق، پنجاهمین سال (سال ۱۳۵۰)، ش۶، ص۵.

هـر صـبح کـه آفـتاب رخشـان / افـتد هـمه جا بـه شـهر تـهران
مـــا اهــل مـحل در انـتظاریم / آشـغال بـه سـوی چـرخت آریـم
امـــا نـرسد بـه گـوش مـردم / از چـــرخ عـــزیز تـــو تـــرنم!
مـا شـوق بـه دیـدن تـو داریـم / از دوری تـــو بســـی خـــماریم
ای کــــاش بـــیامدی زمـــانی / تـــا وضـع خـراب مـا بـدانـی
ایـن سـطل زبـاله گشـته مـملو / از کـــاغذ و کـــهنه، کـهنه و نـو
یک روز بـــــیا، بـــیا عـــزیزم / آشــــغال بــه چـرخ تـو بـریزم

الکی خوش[1]

رویا حکاکیان

مـــــا بــــه ... و ...[2] خـــوشدلیم / مـا بـه لبـخند نگاری خـوشدلیم
ما نـمی‌خواهـیم جت‌هـای بـوئینگ / مـا بـه اسب راهـواری خـوشدلیم
از مـــیان آن هـــمه نـــوشابه‌ها / ما بـه آب چشـمه‌ساری خـوشدلیم
از مـــیان آن خـــورش‌های لذیـذ / ما بـه ماستی و خـیاری خـوشدلیم
گشته‌ایم از نوش گل چون بی‌نصیب / لاجــرم بـا نـیش خـاری خـوشدلیم
چونکه مسکن بهر مـا مـمکن نشـد / بـی‌کرایـه کـنج غـاری خـوشدلیم
گر بپرسی حال و احـوالت خـوشه؟ / پاسخت گویم که: «آری خـوشدلیم»

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۸، ش۲۲، ص۱۹.

۲. این دو کلمه، در نسخه‌های اصلی و فرعی، ناخوانا بود که بـه خـاطر رعـایت اصـول امانتداری به صورت ادبیات نقطه‌چینی آمده است. گردآورنده

باید بشه[۱]

شهلا مهدوی

نم‌نمک بخت منِ افسرده وا باید بشه
دختر از بابا، ننه روزی جدا باید بشه
خواهم از حق شوهری خوش‌تیپ وخوش‌خلق وزرنگ
ای خداجون! حاجت منهم روا باید بشه
تا زنم مانند گلپا چهچهه از سوز عشق
حنجره صاف و صدایم خوش‌نوا باید بشه
چون خوراک اغنیا مرغ است و ماهی و بره
پس خوراک مفلسان باد هوا باید بشه
تا که اوضاع قاراشمیش خلایق به شود
همتی از صاحب پیپ و عصا باید بشه
هر که پا در مجلس شوربای ملی می‌نهد
طبق دستور پیازی، بیصدا باید بشه
درد بی‌درمان ما بی‌اسکناسی هست و بس
درد بی‌درمان ما، روزی دوا باید بشه

۱. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش۴۷، ص۹.

ج ـ فکاهیات پراکنده

فرق‌ها[1]

دوشیزه الیزابت

فرق دق‌دلی و آب انبار این است که دق‌دلی اول پر می‌شود و بعد خالیش می‌کنند ولی آب‌انبار اول خالی می‌شود و بعد پرش می‌کنند.

فرهنگ توفیق

رستم‌نامه![2]

سوسن اردکانی

باران: دوش رستم

برج ایفل: نردبان رستم

تئاتر: خیمه‌شب‌بازی رستم

دیگ: استکان رستم

سینما: تلویزیون رستم

طناب: نخ قرقره رستم

---

۱. توفیق، سال ۱۳۳۸، ش ۴۰، ص ۴.

۲. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش ۳۱، ص ۴.

صفورا نیّری

کرسی: چتر منقل
چاقچور: شلوار آستین پفی[۱]

انگولک به ضرب‌المثل‌ها[۲]

سوسن اردکانی

* موش تو سوراخ نمی‌رفت، می‌گفت می‌ترسم ازم عوارض نوسازی بگیرن!
* گربه دستش به گوشت نمی‌رسید، می‌گفت من گیاهخوارم.
* خشت اول چون نهد معمار کج، روی مستاجر شود آوار، کج!

شعر[۳]

سوسن عردکانی(!)

خران را بود بس همین یک هنر   که شد نامشان ثبت، در حزب خرا![۴]

---

۱. توفیق، سال ۱۳۳۸، ش ۴۰، ص۷.
۲. توفیق، سال ۱۳۵۰، ش ۶، ص۵.
۳. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش۴۳، ص۱۲.
۴. حزب خران، حزبی بود که روزنامه‌ی توفیق در هجو حزب‌بازی‌های فرمایشی زمان
←

حساب دقیق![1]

معصومه نیرومندی

معلم: خوب حسن بگو ببینم اگر من پنج تا تخم‌مرغ اینجا بذارم و شش تا هم آنجا، روی‌هم‌رفته چند تا تخم‌مرغ گذاشتم؟

شاگرد: هیچی آقا، آدم که تخم نمی‌ذاره!

نکته[2]

سوسن اردکانی

برترین موجود عالم، خر بود   معنیش هم در لغت، «برتر» بود

← خود به راه انداخته بود و برای آن عضوگیری می‌کرد و صفحاتی از نشریه را هم ارگان این حزب کرده بود!)

۱. توفیق، سال ۱۳۴۳، ش۱۸، ص۳.

۲. همان، سال ۱۳۵۰، ش ۱۲، ص ۱۲.

د ـ سیاسی، اجتماعی

مناجات

نرگس شکیبا

یارب تو به پیش خلق بورم نکنی	محتاج و گرفتار سپورم نکنی
چون عاشق روی کرسی شوربایم	از کرسی گرم خویش دورم نکنی

خوشی آفرینا، تا هویدا و خوس‌خوسانی مرا یارند، چه باک از اینکه دیگران از من بیزارند؟ و تا من بر خر مراد سوارم چه غم که عده‌ای بیکارند؟ زندگی اگر سخت است نصیب ما بخت است، و اگر مردمان گرفتارند، خیال ما تخت است:

یا رب دل من خوش است و هستم خوشحال
آسوده بود خیال من در همه حال
خواهی تا رضایت مرا در دنیا
افزوده نما مرا همی ثروت و مال

وکیل آفرینا، سپاس می‌گویم ترا، که در این سوز و سرما کرسی من گرم است و بسترم نرم، و از سرما نمی‌هراسم چون پوستی دارم از چرم، خوشحالم که رییس ما را پیازی کردی، و هویدا را از کار ما راضی کردی؟!

خوشا هم خوس‌خوسانی هم هوپیدا | که بهتر زین دو ننماییم پیدا
خداوندا پیازی را نگهدار | که باشد سایه‌ی او بر سر ما

ای نگاهدارنده‌ی مجلس شوربا و ثنا، وی خالق مجید موسمی و آمیرزا، این هفته ترمیم شده حقوق ما، باز هم اضافه حقوق به ما عطا فرما، که خودت بهتر می‌دانی از این حقوق‌های ناچیزا مخارج ما نمی‌شود تأمین، سفره‌ی ما نمی‌شود رنگین، به قول شاعر:

«کفاف کی دهد این پول‌ها به خرجی ما»

یا رب تو همیشه بنده را شادان کن | چشم همه دشمنان من گریان کن
این دوره مرا وکیل زنجان کردی | در دور دگر وکیل آبادان کن

بنده‌نوازا، از اینکه در حال مناجات چرت می‌زنم معذرت می‌خواهم، خودت می‌دانی که من بی‌گناهم، چون به چرت زدن عادت کرده‌ام و با همین کار جلب رضایت کرده‌ام!

یارب تو مرا ز غصه گریون نکنی | مانند حبیبی و فسنجون نکنی
من عاشق روی کرسی شوربایم | زین‌جا تو مرا یه روز بیرون نکنی[۱و۲]

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۶، ش۴۷، ص۵.

۲. پیازی، آمیرزا، بادمجون و فسنجون، نام‌هایی هستند که توفیق برای رئیس مجلس و چند نماینده انتخاب کرده بود. این نشریه بادمجون و فسنجون را به عنوان سمبل نمایندگان مجلس به کار می‌برد.

افکار نیمچه‌ها

نرگس

* نوابغ سیاسی، محیط را تغییر نمی‌دهند، فقط نوع وعده را عوض می‌کنند!
فلانی کن

* امروز ورقه‌ی دیپلم در دست داشتن، به جای مزایای قانونی، مضرات غیرقانونی دارد.
دیپلمه هوگو

* روزی بود که مردم سعی می‌کردند حساب کنند به چه کسی رأی بدهند، ولی امروز در این فکر و حسابند که چه کسی به نام آن‌ها رای داده است.
دله هربرت

* در عظمت انتخابات همین بس که وکلا، قبل از شمارش آرا معلوم می‌شوند!
منشی

* در میان ضررهای ناشی از زد و خورد، سرگردان شدن در راهروهای دادگستری از همه مهم‌تر است!
بیکار لال[1]

* زن خشمگین مانند کوه آتشفشان است، ولی این آتشفشان را هر موقع می‌توان با اسکناس خاموش کرد.
ارنست هونگ‌وی

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۶، ش۱۴، ص۶.

* میزان پیشرفت هر کشوری را از افزایش تعداد وکلایش می‌توان شناخت.
شاتوت بریان

* در دوره‌ای که دارندگان ورقه‌ی دیپلم و لیسانس بیکار می‌گردند، عجیب نیست که بیسوادان صاحب منصب فراوانند.
ژان‌ژاک راسو

* می‌گویند فرزانگان و دانایان، خاموش و کم‌گو هستند، چه عقیده‌ی باطلی، وکلا نیز خاموش و کم‌گو می‌باشند!

* مردمی که می‌توانند با وعده دلخوش باشند، نباید از آینده بیمناک باشند!
آهن پاتک![1]

اطلاعیه[2]

سوسن اردکانی

بدین‌وسیله به اطلاع کلیه مردم ایران می‌رسانم که اینجانب بادمجون خوراکی هیچ‌گونه نسبتی با بادمجون مجلس ندارم، خواهشمند است دیگر چپ‌چپ نگاهم نکنید... هم‌اسم بودن که گناه نیست!

از طرف بادمجون خوراکی.

---

۱. توفیق، سال ۱۳۴۸، ش۲۱، ص۶.
۲. توفیق، سال ۱۳۵۰، ش۱۲، ص۹.

رجال فکاهی[۱]

سوسن اردکانی

برای بادمجون کاری پیش آمد که مجبور شد چند روزی به اصفهان برود. به همین جهت به خانه رفت و بعد از این که جریان مسافرت را برای عیالش شرح داد، مقدار زیادی لباس تابستانی و زمستانی در چمدان گذاشت و چند کتاب دیکسیونر و مبالغی پول همراه برداشت. وقتی خواست از منزل خارج شود، همسرش او را گرفت و با اعتراض گفت: مرد حسابی، مگه می‌خوای دور دنیا رو بگردی که این همه وسیله و پول همراه می‌بری؟ بادمجون بادی به غبغب انداخت و گفت: دور دنیا را که نه... ولی نصف دنیا رو که می‌گردم! مگر نشنیده‌ای که می‌گن: «اصفهان نصف جهان است؟» خوب، زن حسابی، من که می‌خوام نصف جهان رو که اقلاً ده بیست، کشور با آب و هوای مختلف دارد بگردم، اگه لباس‌های مختلف و پول زیاد و کتاب و دیکسیونر همراه نبرم، اونوقت مردم نمی‌گن چه آدم ناواردی بوده؟

---

۱. توفیق، سال ۱۳۵۰، ش۵، ص۱۷.

مسابقه‌ی بهمن‌ماه[1]

صفورا نیّری

طبیعی‌ترین(!) وکیل دوره‌ی آینده چه جور آدمیه؟

جواب رسیده: طبیعی‌ترین وکیل دوره‌ی آینده دکتر «ممولی» است! که هم دکتره، هم نویسنده و هم با سواد! خیلی هم بیشتر از وکلای طبیعی(!) دوره‌های گذشته طرفدار داره. لابد می‌گین آدم نیست. باشه اشکال نداره، وکیل شدن که شرطش آدم بودن نیس...!؟[2]

عصایی[3]

سوسن اردکانی

پیرمرد موقّر و متین با عصا از خیابان عبور می‌کرد که صدای بوق اتومبیلی را شنید. روی خود را که برگرداند راننده‌ی اتومبیل با خشم به او گفت: «آی عصایی!! بزن کنار بذار رد شیم!»

پیرمرد که سخت دلخور شده بود، با غیظ گفت: «شصت سال تو این مملکت با آبرو زندگی کردم و هیچ‌کس به من نگفت بالای چشمت ابروست. حالا تو به من می‌گی عصایی!»[4]

---

۱. توفیق، سال ۱۳۳۸، ش ۴۱.

۲. ممولیِ میمون، همراه همیشگی کاکاتوفیق بود.

۳. توفیق، سال ۱۳۵۰، ش ۱، ص ۱۱.

۴. «عصایی» لقبی بود که مجله‌ی توفیق به نخست‌وزیر وقت (هویدا) داده بود و او را «صدراعظم عصایی» می‌خواند.

لطایف‌الطوائف

بادمجون یا فسنجون؟[۱]

سوسن اردکانی

صدراعظم عصایی را گفتند: «بادمجون مقوی‌تر است یا فسنجون؟» لبخندی صادر فرمود و گفت: «در حال حاضر، البته بادمجون... چون او تواند روزی چندصد «صحیح است ـ احسنت» گوید و باعث قوت قلب گردد! اما فسنجون نتواند!

شیرین‌کاری در شعر «نامه» نادر نادرپور

ناله[۲]

نرگس

مادرا بیا و دیپلم من را به کوزه نه
زیرا که جای آن ز ازل روی کوزه بود
هرگز نخواستم که مرا درس‌خوان کنی
آخر مرا به راستی، از درس خود چه سود؟

---

۱. توفیق، پنجاهمین سال، ش۴، ص۸.
۲. توفیق، سال ۱۳۴۶، ش۲۲، ص۹.

***

هرگز به من مگو که تو تنها نبوده‌ای
صدها هزار مثل تو بیکاره مانده‌اند
هرگز فریب دیپلم بی‌ارزشم مخور
بس بیسوادها که سر کار مانده‌اند

***

مادرا من آن جوان به دیپلم رسیده‌ام
کز هول شهریه سوی کنکور هم نرفت
یاران من به کافه و کاباره می‌روند
اما حقیر نزد خاچاطور هم نرفت!

***

«هر شب که در به روی من آهسته واکنی»
گویی یواش‌تر، پدرت تازه خفته است
مادرا مرا ز خفتن و بیداریش چه باک؟
او هر چه داشته با بنده گفته است

***

مادرا ز من مپرس که پس کار تو چه شد
صدبار گفته‌ام به تو، در شهر نیست کار
آیا نخوانده‌ای مگر این شعر را که گفت:
جانا مپرس هیچ زمانی که چیست کار؟!

***

مادرا! تو بی‌ریالی و من نیز بی‌ریال
اما نترس، پول به دست وکیل‌هاست
ما گشنه‌ایم و در غم نانیم و آب و کار
و این درد سال‌هاست که بیخ سبیل ماست!

(ساعت ۵ صبح - پشت در وزارت کار)

تصنیف‌های جدید

زیپ[1]

سوسن اردکانی

مثل آهنگ آگهی تلویزیونی پلوپز توشیبا بخوانید.

پیازی -

ای عزیز دل من — آمیرزای خوشگل من
هر دو تا گوشو باید وا بکنی — راه دلبستگی آقا رو پیدا بکنی
اسکناس ناب می‌ده — پول واسه چرت و خواب می‌ده
من... حالا یادت می‌دم — که چطور دهانتو چف بکنی!
نطق مخالف بکنی — زبونتو گاز بگیری که حرف بی‌جا نزنی
اگه هر جا می زنی — بیا تو شوربا[2] نزنی

۱. توفیق، پنجاهمین سال (سال ۱۳۵۰)، ش۵، ص۱۵.
۲. نام مستعاری که توفیق برای «مجلس شورا» انتخاب کرده بود، «مجلس شوربا» بود.

آمیرزا ـ

وکیلت نازه! دَرِ جیب وکیلت بازه

این روزا وقتی لباستو می‌دیدم واسه دهنم زیپ خریدم

پیازی ـ

اوه... زبون‌بند عصایی داری جونم تو دستت کیمیایی داری جونم

آمیرزا ـ

دهنو قشنگ می‌بنده برام لبامو به هم می‌دوزه تمام

دلخواه آقا می‌کنه کارام

هرچی‌که بنده بخوام آقا فراهم می‌کنه این آقا زحمتو کم‌کم کم می‌کنه

زیپ من حقوقو فراهم می‌کنه همین زیپ

همه برین زیپ بخرین وکیلا تمام برین زیپ بخرین

کاندیداهای جدید تمام برین زیپ بخرین!

حکایت

نرگس

طبیبی حاذق را به دیار عجم گذر افتاد. «درویش ملت‌الدین» را دید که آرام از راهی می‌گذشت. تنی به غایت نحیف داشت. و قلبی ضعیف چنانکه به بادی بند بودی و رنگ رخسارش در زردی، با کاه، کوس رقابت زدی. درویش ملک‌الدین همچنان می‌رفت و میوه‌های قشنگ با چهره‌های رنگارنگ، در راهش جلوه می‌نمود و دل از دستش می‌ربود. لیکن او را التفاتی به میوه‌ها نبود و همچنین به پیش می‌رفت.

فی‌الشعر

از ضعف به کنج لب خود داشت کفی / می‌رفت و نداشت در مقابل، هدفی
القصه، به پیش چشم او بسته صفی / سیب از طرفی و پرتقال از طرفی!

طبیب را انگشت حیرت به دهان ماند. درویش را فرا خواند و پرسید: ترا که این همه خوردنی در مقابل دیده است، چرا از گرسنگی رنگت پریده است؟ درویش گفت: ای طبیب دانا و ای حکیم توانا، بدان و آگاه باش آن چه که نام بردی از آن من نیست، بلکه مرا غذاهایی مخصوص، مانند «وعده‌های پوچ» و «دودِ بنز» است که از آن‌ها تغذیه می‌کنم و به زندگی ادامه می‌دهم، و هر آینه اگر مرا قدرت ابتیاع چیزی بود، قوت لایموت خویش است و بدان که در کشور جم، میوه لایق بساط «شکم‌کلفتان» است و لاغیر!![1]

۱. توفیق، سال ۱۳۴۹، ش۵، ص۷.

کاریکاتور

مجله‌ی هفتگی «کاریکاتور» که از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ به صاحب‌امتیازی و سردبیری محسن دَوَلّو منتشر می‌شد، در طی دوره‌ی انتشار، مسیری پرفراز و نشیب را طی کرد. در سال‌های ابتدایی انتشار، با بهره‌گیری از کادری تخصصی، توانست الگویی از یک نشریه‌ی وزین و سنگین طنز در عرصه‌ی طنز نوشتاری و طنز تصویری را پیش‌روی مخاطب بگسترد ولی در طی زمان و یا تغییر ترکیب همکاران و اِعمال پاره‌ای ملاحظات سیاسی، بیشتر رنگ نشریه‌ای فکاهی را به خود گرفت. کاریکاتور از سال دوم انتشار (۱۳۴۹-۱۳۴۸) داستان‌های طنزآمیزی با امضای زنان نویسنده چاپ می‌کرد. این نشریه در صفحه ۲۲ شماره ۵۷ یکشنبه ۹ شهریور ۱۳۴۸، می‌نویسد:

ـ خانم عشرت رحمان‌پور، که البته قبلاً هم جسته و گریخته با ما همکاری داشتند و حالا قرار شده این همکاری را در کار هیئت تحریریه ما مستمراً ادامه دهند و با توجه به ذوقی که این دختر خانم در کار طنزنویسی دارند، امید می‌رود که در آتیه نزدیک کار طنزنویسی هم مشمول قانون تساوی حقوق زن و مرد شود که البته در دنیا هم چیز کم‌سابقه‌ای است و طنزنویس جنس لطیف حکم کیمیا را دارد.

آثار اولیه‌ی عشرت رحمان‌پور، از نظر قدرت و قوت قلم، قابل قبول و

خواندنی است ولی مایه‌ای لطیفه‌وار دارد و در سایه‌ی غافل‌گیری انتهایی اثر، موقعیت طنز در ذهن خواننده می‌آفریند که گاه باورناپذیر بودن ماجرا، از قدرت طنز آن می‌کاهد. برای مثال، مردی عاشق یک رقاصه می‌شود ولی وقتی ماجرا پیش می‌رود و کار به جاهای باریک می‌کشد، معشوقه‌ی مذکور برایش نامه می‌نویسد که: «من مَردَم»! یا این که نویسنده از ترفندهای نخ‌نمای سرکاری در داستان‌های طنز استفاده می‌کند تا در سایه‌ی غافل‌گیری، موقعیت طنز بیافریند. مثلاً راوی اول شخص داستان، بعد از کلی ماجرا به وصال معشوق می‌رسد ولی درست سر بزنگاه، راننده‌ی اتوبوس بیدارش می‌کند و می‌فهمد که رسیده! عشرت رحمان‌پور از شماره ۵۷ در هر شماره به طور معمول یک داستان دارد. موضوع اکثر این نوشته‌ها، دغدغه‌های دختران جوان در ارتباط با پسرها و ازدواج و مسایلی از این قبیل است و سوژه‌های آن محدود به فضای ذهنی بخشی از دختران طبقه‌ی متوسط شهرنشین است. عشرت رحمان‌پور، بعدها کار داستان‌نویسی را به صورت حرفه‌ای دنبال می‌کند و هم‌اکنون نیز در زمینه‌ی داستان فعالیت دارد. بعد از او چند زن دیگر نیز به مجموعه‌ی نویسندگان کاریکاتور اضافه می‌شوند و در این نشریه طنز می‌نویسند. این اولین بار است که به صورت مستمر و چشمگیر زنان در نشریات طنز دغدغه‌های خود را محور قرار می‌دهند و از نگاه مردانه در طنز فاصله می‌گیرند. پیش از این چنانچه دیدیم آثاری از زنان در نشریات طنز به چاپ رسیده بود که گاهی رنگ طرح دغدغه‌های زنانه را نیز داشت و از این زاویه کاریکاتور را باید تداوم‌بخش این حرکت به شمار آورد. دیدیم که «باباشمل» با تشویق به حضور زنان و افتتاح ستون زنان سعی کرد از زبان زنان برای زنان بنویسد، تلاشی که هر چند ناکام ماند، ولی زمینه‌ساز طرح

جریانی به عنوان طنز زنانه شد. در ادامه، در «چلنگر» زنان طناز از دغدغه‌های سیاسی و مرامی خود گفتند و سپس، «توفیق» زمینه‌ای فراهم ساخت تا زنان دغدغه‌های اجتماعی، سیاسی و از همه مهم‌تر جنسیتی خود را به زبان طنز در این نشریه مهم و پرطرفدار بیان کنند. این جریان در «کاریکاتور» شکل منسجم، چشمگیر و روشن‌تری به خود گرفت که با چاپ آثار عشرت رحمان‌پور در این نشریه آغاز شد، این امر در طی زمان با گسترش حضور طنزنویسان زن تعمیق یافت و به گشایش صفحه‌ای با عنوان «صفحه‌ی خانم‌ها» در کاریکاتور انجامید. این اولین بار بود که زنان در نشریات طنز در صفحه‌ای می‌توانستند دغدغه‌های خود را بازگو کنند. البته در برخی مطالب با امضاهای زنانه‌ی این صفحه ردپای نگاه و قلم مردانه را هم می‌بینیم و طنزنویسانی چون غلامعلی لقایی گاهی برای تغذیه‌ی مطالب صفحه، خود نیز قلم به دست می‌گرفتند و طنز زنانه می‌نوشتند. با این حال اکثر قریب به اتفاق مطالب صفحه‌ی خانم‌ها، با قلم زنان بود. این آثار، از آن جهت مهم و درخور توجه است که اولاً تصویری از فضای اجتماعی آن دوره ارایه می‌دهد و ثانیاً فضای ذهنی و دغدغه‌های فکری طبقه‌ی متوسط روبه‌رشد دهه ۵۰ را به خوبی منعکس می‌کند. در صفحه‌ی ۱۲ شماره‌ی ۱۰۲ (مرداد ۱۳۴۹)، مجله‌ی کاریکاتور زنان طنزنویس را به همکاری دعوت می‌کند. از مفاد این دعوت چنین برمی‌آید که تا آن زمان، طنز امری مردانه بوده و حضور زنان در این میدان بستگی مستقیم با برخورداری از «رو» تلقی می‌شده است:

ـ خانم عزیز، در سالی که گذشت مجله‌ی کاریکاتور ضمن انجام رسالت استعدادیابی خود متوجه این نکته شد که استعدادهای شگرفی در زمینه‌ی طنز و طنزنویسی بین خانم‌های روشنفکر و خوش‌ذوق کشور ما نهفته است

که تاکنون نه خودشان «رو»ی بیانش را داشته‌اند و نه نشریه‌ای در کشف آن دست به ابتکار زده است. لذا، بر آن شدیم که برای اولین بار در تاریخ ادبیات ایران، زمینی در این زمینه فراهم آوریم که این استعدادهای نهفته را در آن بپرورانیم. همانطورکه در ادبیات خود زنان سخنوری چون پروین اعتصامی‌ها، مهستی‌ها، ترکان خاتون‌ها و قرةالعین‌ها داریم، طنزنویسان پرقدرتی هم به وجود آوریم... جای خوشوقتی است که تاکنون با پیدایش خانم پروین افشار و عشرت رحمان‌پور و مینا رئیس‌دانا و غیره، به موقعیت‌های نسبی هم دست یافته‌ایم ولی پیداست که این مختصر نمی‌تواند نماینده‌ی تمام جوامع زنان باشد و با معرفی این چند نفر نمی‌توان ادعاکرد که حق به حق‌دار رسیده است. پس برای به وجود آوردن این زمینه بهتر آن دیدیم که صفحه‌ای به نام «صفحه‌ی زنان طناز» در مجله دایر کنیم و آن را دربست در اختیار زنان خوش‌ذوق و قریحه قرار دهیم و از آنان دعوت کنیم تا آنچه را با دید انتقادی زنانه خود می‌بینند از مسایل سیاسی و اقتصادی گرفته تا مسایل اجتماعی عمومی نظیر گرانی، ارزانی، تعلیم و تربیت، مسایل اجتماعی خصوصی نظیر مد و مدپرستی، انحراف فکری و سایر مسایلی که به عالم زنان تعلق دارد، به رشته‌ی نظم و نثر بکشند و هنر خود را بنمایانند. این شما و این گوی و میدان، و آن ما و قضاوت آینده‌ی تاریخ ادبیات.

در همین شماره، همکاران زن این صفحه به صورت کوتاه خود را معرفی کرده‌اند و از انگیزه‌شان برای طنزنویسی سخن گفته‌اند. عشرت رحمان‌پور چنین نوشته است:

ـ گاهی آدم خوشش میباد که کارهای گنده‌گنده بکنه درست مثل من که یک روز به سرم زد نویسنده بشوم، صحنه‌های مختلف را ریختم دورم و

چشم‌هایم را با دست‌هایم گرفتم، می‌خواستم به حکم قرعه یک صحنه را انتخاب کنم و از همانجا کارم را شروع کنم ولی از آغاز تا آنجا که اهل نطنز بودم به مطالبی که توش «طنز» داشته باشد بیشتر علاقمند بودم و به همین جهت قید قرعه را زدم و مجله‌ی کاریکاتور را از لای مجلات بیرون کشیدم. اولین مطلبی را که نوشتم برای ستون دماغ‌سوخته‌های این مجله بود. با خودم گفتم اگر چاپ شد که باز هم می‌نویسم و اگر چاپ نشد در آن صورت هم به نوشتن ادامه می‌دهم. حداقل به خوب شدن خطم که کمک می‌کند و شاید یک روز به جای نویسنده «خطاط» خوبی از کار درآمدم. هفته بعد که مجله را ورق زدم اسم خودم را بالای ستون دماغ‌سوخته‌ها دیدم و بنا بر عهدی که با خودم بسته بودم قلم و کاغذ را برداشتم و باز نوشتم و فرستادم و باز هم چاپ شد...

در همین صفحه، پروین افشار، دیگر نویسنده ثابت صفحه‌ی «زنان طناز» نیز از آغاز طنزنویسی خود می‌نویسد:

ـ مدت‌ها بود که وقتی کارهای معمولی روزانه‌ام تمام می‌شد و چند ساعتی بیکار می‌شدم، نمی‌دانستم این ساعات را چطور بگذرانم. حس می‌کردم غیر از خانه‌داری و بچه‌داری یک کار دیگر هم باید انجام بدهم. مثل این که گمشده‌ای داشتم که هرچه می‌گشتم، پیدایش نمی‌کردم. تا آن روز که کامیون عظیم‌الجثه شهرداری جلوی پنجره اتاق خوابم ایستاد و زباله محله را بار کرد. بوی گند آشغال همراه با ذرات ریز و متعفن خاکروبه توی اتاقم پیچید و نفسم را تنگ کرد. دیدم غر زدن و با جمع رفتگران درگیر شدن بی‌فایده است. نشستم و نامه‌ای برای یکی از روزنامه‌های عصر نوشتم و از کامیون شهرداری شکایت کردم. دو سه روز بعد دیدم نامه‌ام چاپ شده است. کامیون هم دست از سر من کشید و چند منزل پایین‌تر کنار پنجره اتاق

خواب شخص دیگری به انجام وظیفه روزانه مشغول شد!! اما من تشویق شدم که آسمان و ریسمان را به هم ببافم و موضوع گیر بیاورم و بنویسم. وقتی شروع کردم دیدم به هر موضوعی که فکر می‌کنم به نظرم مضحک و خنده‌دار است. حتّی موضوعات درام و اخلاقی و آموزنده. در نتیجه نوشته‌هایم را فرستادم برای مجله کاریکاتور بیشتر به علت این که خوانندگان این نشریه بیشتر می‌فهمند و کمتر می‌خندند.[۱]
(خودم غیر از این هستم، چون هم کمتر می‌خندم و هم کمتر می‌فهمم!) چند روز بعد به دفتر مجله دعوت شدم و مورد لطف و محبت فراوان آقای دَوَلّو قرار گرفتم. همچنین آقای لقایی بسیار بسیار مرا تشویق کردند و خجالت دادند. آنجا بود که فهمیدم مطالبی که می‌نویسم اسمش «طنز» است. (نگفتم کمتر می‌فهمم؟) و من بدون این که ذره‌ای طناز باشم می‌نویسم (کاش طنز نمی‌نوشتم عوضش طناز بودم!)...

از آن تاریخ به بعد، تا مدت‌ها، دو صفحه از نشریه‌ی کاریکاتور به «صفحه‌ی زنان طناز» نامگذاری می‌شود و به زنان طنزنویس اختصاص می‌یابد. نویسندگان ثابت صفحه، عشرت رحمان‌پور، مینا رئیس دانا، پروین افشار و مریم فروزش هستند و بعدها نویسندگان دیگری از جمله: فرشته عبداللهیان نیز به این جمع می‌پیوندند. از نظر قالب، بیشتر مطالب این صفحه، در قالب نثر ارایه می‌شود و در این میان قالب‌های روایی، خاطره‌نویسی و داستان معمول‌تر است. بخشی از مطالب صفحه نیز به نقیضه‌نویسی قالب‌های آشنای نشریات زنانه از جمله: به من بگویید چه

---

۱. جمله‌ی: «برای آنان که بیشتر می‌فهمند و کمتر می‌خندند»، شعار مجله کاریکاتور بود که زیر لوگوی آن نوشته می‌شد.

کنم، فال، نامه و پاسخ نامه، مطالب روانشناسی و امثال آن اختصاص دارد. در میان مطالب، گاهی نثر کلاسیک و شعر نو نیز مشاهده می‌شود. منیژه عبائیان از همکاران این صفحه است که با گویش شیرازی برای آن مطلب می‌نویسد. مضمون مطالب صفحه‌ی خانم‌ها، بیشتر در حیطه‌ی مسایل زندگی شخصی است. روابط دختران و پسران، ازدواج، خواستگاری و مسایلی از این دست، بالاترین حجم از سوژه‌ها را به خود اختصاص می‌دهد و کمتر اجتماعی سیاسی است. این امر، با رویکرد محافظه‌کارانه‌ی مجله در طی زمان و پررنگ شدن صبغه‌ی اجتماعی مطالب آن و فاصله گرفتن «کاریکاتور» از رویکرد به انتقادات سیاسی و اجتماعی، پررنگ‌تر نیز می‌شود.

از شماره‌ی ۱۲۴، صفحه زنان طناز با عنوان کردن این مسئله که: «از این پس، ما مطالب زنان و مردان را کنار هم چاپ می‌کنیم» تعطیل می‌شود و از آن پس، مطالب زنان نویسنده‌ی مجله با رو تیتر: «زنان طناز» در کنار آثار مردان قرار می‌گیرد.

در طی زمان، حجم مطالب همکاران زن کاریکاتور کم می‌شود و در سال‌های پایانی حیات این نشریه، همگام با تغییر تدریجی خط مشی آن و تشدید نگاه جنسی نشریه به مقوله‌ی زنان به صفر می‌رسد.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «کاریکاتور»

«موج خیلی نو»

دیوار اشک‌ها[1]

مینا رئیس‌دانا

برای عقب نماندن از نویسندگان موج نو، اگر شما از سر تا ته این قضیه سر درآورید حاضرم یک سفر اروپا به خرج خودم ببرم و برگردونمتون (البته هر وقت پول داشتم که خودم برم):

در دشت‌های خالی بیکرانگی، موج سکوت همچون آب‌های هرزه باران جاری بود
و عشق رنگی دیگر داشت
کومه‌های دور، بوته‌های گلرنگ جدایی‌ها بر پیکر ما نقش دار داشت
بر پایه‌های دار، عکس سپید چهره‌ای کبود در خون نشسته بود
سایه‌های درهم هولناک شب از دورهای دور از رنج‌های کور
از باغ اقاقی‌ها و قلب‌های خسته و محزون پای‌کوبان بود

---

۱. کاریکاتور، سال دوم، یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۹، ش۹۲، ص ۱۰.

و موج‌های وحشی تارهای گیسویش سکری دوباره داشت
من بود و ما بود و من و ما و شما در وهمناک‌ترین دیوار اشک‌ها
در جاده خیال ادامه داشت و راهی دوباره داشت
هرگز نشد که شهر بگوید ما و شما چه چاره داشت
جوهر خودکار بیک من تمام شد
اما... فسوس، درد و دریغ این داستان هنوز هم ادامه داشت
۲۵ جولای زیر پله اتوبوس دو طبقه

پژوهشی ژرف درباره ایجاد آبریزگاه عمومی در ۲۵-۵۰-۷۵ سال آینده... فرقی نمی‌کند [1]

پروین افشار

مدت‌ها به دنبال منزل می‌گشتم. دیگر نزدیک بود از تشکیل خانه و خانواده به کلی صرفنظر کنم که این آگهی جالب از سرگردانی نجاتم داد: اوکازیون. اوکازیون. منزل شخصی‌ساز واقع در خیابان بهشت برین نبش خیابان خوشبو با آب، برق، تلفن، اف‌اف، شوفاژ، گاراژ و روکار سنگ مرمربنفش به واسطه مسافرت فوری به فروش می‌رسد.

رفتم منزل را دیدم همان بود که می‌خواستم. بی‌معطلی خریدم و چقدر خوشحال بودم که بعد از آن همه سرگردانی چنین منزل زیبایی که مثل عروس توی آن محل جلب توجه می‌کرد نصیبم شده است. صبح روز بعد در حالی که فکر می‌کردم اتاق‌ها را به سبک شرقی تزیین کنم یا به سبک غربی از منزل خارج شدم. یک دفعه بوی تندی تا مغز سرم پیچید و

۱. کاریکاتور، سال دوم، یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۹، ش۹۲، ص۱۳.

چشمم افتاد به دیوار مرمری منزلم. ناگهان از وحشت موهای سرم سیخ شد.

خدایا چه می‌دیدم؟ آقایان محترم رهگذر به قدر سی تا الاغ به دیوار آشپزخانه‌ی منزلم اظهار وجود کرده بودند. در حالی که بر پدر و مادر و جد و امجد مجریان این برنامه لعنت می‌فرستادم رفتم شیلنگ آب را بستم به دیوار. دیدم رنگ‌های پایین دیوارها شسته شد و زمینه اصلی آن با شعار ملی: «لعنت بر پدر و مادر کسی که اینجا...» نمایان گردید... تازه فهمیدم فروشنده زرنگ منزل از انتخاب کلمه‌ی «اوکازیون» چه منظور روشنفکرانه‌ای داشته است. در حالی که قلباً با آقایانی که یادگار گرانبهایی از خود به جا گذاشته بودند احساس همدردی می‌کردم با خود گفتم: اگر فلان آقای بیچاره! که به علت کسالت مزاج و یا به خاطر معطلی زیاد برای یافتن تاکسی و پس از خوردن یک بشکه آبجو به محل خلوت و بی‌سروصدایی احتیاج دارد تا به امور شخصی خودش رسیدگی کند، به من چه مربوط است؟ چرا به دیوار آشپزخانه‌ی من؟ دوباره چشمم افتاد به دیوار منزل. این دفعه حس همدردی را به کلی از وجودم دور کردم به قدری عصبانی شدم که تصمیم گرفتم با اهالی محترم پایتخت مبارزه کنم.

آن شب یک لامپ قوی بالای آن محل نصب کردم و خوابیدم ولی روشن شدن محل با استقبال شدید مراجعین محترم مواجه گردید. پس فردا با خط درشت به فارسی و لاتین به دیوار نوشتم: «لطفاً موقع... یک پای خود را بلند کنید.» آقایی زیر تقاضای کتبی من نوشت: اطاعت می‌شود. فکر کردم به شهرداری نامه‌ای بنویسم و استمداد بطلبم. در راهروهای شهرداری سرگردان بودم که به یکی از آشنایان برخوردم. یقه‌اش را چسبیدم و نامه‌ای را به دستش دادم و خواستم با سفارش و

توصیه کارم را پیش ببرم ولی اداره‌ای به نام «اداره‌ی جلوگیری از جسارت کردن به دیوار مردم» هنوز تشکیل نشده بود و در نتیجه نامه‌ی مرا نپذیرفتند. ولی به آقایی که پارتی من شده بود گفتند: «در نقشه جامع که تا ۲۵ سال آینده پیاده خواهد شد ساختمان ۳۲۸۷ دستگاه آبریزگاه پیش‌بینی شده است که با نظر کارشناسان مربوطه، کلیه این آبریزگاه‌ها در محل‌هایی که آقایان متقاضیان محترم قبلاً تعیین فرموده‌اند (مثل دیوار منزل بنده) بنا خواهد شد.»

تصور بنای آبریزگاه عمومی مقابل دیوار منزلم حتی در ۲۵ سال بعد چنان دیوانه‌ام کرد که خواستم خودم را زیر یکی از این اتوبوس‌های دو طبقه بیاندازم ولی ناگهان فکری به خاطرم رسید. رفتم دیوار منزل را دوباره رنگ زدم و آثار جرم را از بین بردم و این آگهی را به روزنامه دادم:

«اوکازیون. اوکازیون. منزل شخصی‌ساز واقع در خیابان بهشت برین نبش خیابان خوشبو...» از بقیه مشخصات منزل خودتان خبر دارید، ولی خیال نکنید دوباره منزل دیگری می‌خرم. نه خیر. خیال دارم طبقه‌ی هشتم یک ساختمان را اجاره کنم و صبر کنم ببینم ۳۲۸۷ دستگاه آبریزگاه عمومی کجا ساخته می‌شود!

مردی که زیاد می‌دانست

پروین افشار

آن روز صبح ماشینم روشن نمی‌شد آنقدر استارت زده بودم که موتور به ناله افتاده بود خواستم از اتومبیل پیاده شوم و با تاکسی به محل کارم بروم آقای تر و تمیزی که آن طرف خیابان مشغول پاک کردن شیشه اتوموبیل نو و براقش بود و از قرار معلوم زیرچشمی به تقلاهای بی‌نتیجه من نظارت مستقیم ولی صددرصد برادرانه داشت از همانجا داد زد: «آنقدر استارت نزنین باطری‌تون خالی می‌کنه.»

منهم از این طرف خیابان داد زدم: «مگه وسیله دیگری غیر از استارت زدن واسه روشن کردن ماشین هست؟»

آقا داد زد: «البته که هست می‌خواهین کمکتون کنم؟»

داد زدم: «اگه زحمتی نباشد. خیلی ممنون می‌شم.»

به سمت من دوید و با تواضع فراوان پشت فرمان نشست و در حالی که لبخند خاطرجمعیش مرا از ناتوانیم در این قسمت که جدی‌تر از رانندگی بود خجالت می‌داد، سویچ را چرخاند و گفت: «همیشه وقتی استارت می‌زنین چندتایی هم گاز بدین تا زود بنزین برسه و ماشین اینجوری روشن بشه.»

ولی ماشین روشن نشد. این کار را چند بار تکرار کرد و به قدری به شدت گازهای پیاپی می‌داد که از زیر پایش صدای چهارنعل رفتن اسب می‌آمد.

این دفعه گفت: «گاهی هم باید ماشین رو توی دنده گذاشت و استارت

زد بعدش کلاچ‌رو ول کرد تا یهو ماشین این‌ریختی بیفته تو دنده و روشن بشه.»

ولی باز روشن نشد...

کم‌کم صورتش سرخ شده بود از قیافه مهربانش معلوم بود از تعارفی که کرده پشیمان شده است نزدیک بود مرا به حال خودم بگذارد و برود که ناگهان از دهنم در رفت: «به، پس همه پایه دو شخصی‌ها مثل هم نیستن فقط بلدن گاز بدن و برن...» بهش برخورد قیافه مهربانش جدی شد پیاده شد و دستور داد: «در موتور رو واز کنین.»

وقتی در باز شد با اطمینان خاطر مهندس مکانیکی که خودش این اتومبیل را اختراع کرده است و چشم بسته می‌تواند موتورش را باز کند و ببندد، روی موتور خم شد و در حالی که سر دو تا سیم را گرفته بود و می‌کشید گفت: «این کمپانی‌ها هم هر سال جای چند دستگاه رو عوض می‌کنن، بعضی چیزها که رو بوده می‌برن زیر، اونهایی که زیر بودن میارن رو اسمش رو می‌گذارن یک مدل بالاتر...»

و در حالی که به مارک اتومبیل من لعنت می‌فرستاد که ماشین شلوغ و مزخرفیه گفت: «لطفاً کیف آچار رو مرحمت کنین.»

من که تازه فهمیده بودم دانایی او هم در این مورد در حد معلومات خودم است گفتم: «خواهش می‌کنم زحمت نکشین دست‌هاتون سیاه شده، دیرتون می‌شه ولش کنین. روشن نمی‌شه که نمی‌شه به درک اصلاً این دیگه واسه من ماشین نمی‌شه عصر یه مکانیک میارم بالا سر جنازه‌اش فردا هم می‌برم بنگاه...»

آقا که آوردن اسم مکانیک را توهین مستقیمی نسبت به خودش تلقی کرد، گفت: «خانوم یه کم صبر کنین، پیداش کردم. این دو تا سیم عوضی

بسته شدن و جلوی جریان برق‌رو گرفتن، مکانیک‌تون‌رو عوض کنین چیزی سرش نمی‌شه.»

و تندتند مشغول باز کردن چند سیم و پیچ شد و همه را کنار جدول خیابان گذاشت و جای سیم‌ها را عوض کرد و در حالی که یادش رفته بود کدام را از کجا باز کرده و به کجا باید ببندد، پریشان و سردرگم لبخند معصومانه‌ای تحویل من داد و با نگاه معنی‌داری از من می‌خواست که همه این‌ها را به حساب دانایی و تواناییش بگذارم.

نیم ساعت بعد در حالی که چند تا پیچ و مهره و واشر زیاد آمده وکف دستش مانده بود، دوباره تو موتور خم شد و گفت: «حالا شما سر این سیم رو بگیرین و محکم بکشین تا من سر دیگرش رو زیر «دلکو» ببندم.»

کاملاً معلوم بود که از بردن اسم «دلکو» می‌خواهد مرا از احاطه کاملش به جزئیات موتور بترساند و کوچک‌ترین ناباوری را که از نادانی او در ذهنم ایجاد شده است دور کند.

دوباره توی موتور خم شد پروانه را چرخاند و گفت: « پس بگین! تسمه پروانه‌تون هم که شله؟»

در حالی که سر سیم را از دستش می‌گرفتم گفتم: «می‌گم که... این دیگه اسمش ماشین نیست... دردسره...»

من سیم را به شدت می‌کشیدم و او با سر دیگرش ور می‌رفت که ناگهان، نوک سیم به باطری برخورد کرد و جرقه شدید به وجود آورد به قدری ترسید که سیم را رها کرد و من با شدت به عقب پرت شدم و توی جوی خیابان افتادم در اینجا فقط صمیمیت و خلوص نیت او که واقعاً می‌خواست اتومبیل را روشن کند جلوی عصبانیتم را گرفت او با ندامت کودکانه‌ای گفت: «ـ متأسفم حالا بی‌زحمت تشریف ببرین پشت فرمون و

یه استارت بزنین ماشین روشن می‌شه...»

من در حالی که قلباً قصد همکاری داشتم، پشت فرمان نشستم و او که همچنان تا کمر روی موتور خم بود، داد زد: «استارت...»

سویچ را چرخاندم... ماشین روشن نشد. به انتظار دستور دوباره او بودم ولی دیدم صدایش در نمی‌آید. پیاده شدم. ناگهان دیدم صورتش قرمز شده و در حال خفه شدن است. معلوم شد هنگام استارت خوردن ماشین، پروانه چرخیده، و کراوات او را نیز به دور خود چرخانده و دور گردنش محکم کرده است. هر طور بود کراواتش را باز کرد و ضمن تشکر فراوان از این که به خاطر کمک به انسان دیگر تا مرز مرگ و زندگی پیش رفته و نزدیک بوده جایزه نوع‌دوستیش را منتهی به صورت مرگ در اثر فشار کراوات با دست‌های روغنی، بگیرد، عذرش را خواستم. در حالی که برای برگشتن به وضع عادی، گردنش را به چپ و راست می‌چرخاند و رگ‌هایش را به صدا درآورده بود، گفت: «ـ خب، عیب سیم‌کشی رفع شد، سیم دلکو بسته شد. فقط مونده که باطری رو بدین شارژ فوری.»

گفتم: «چشم... چشم حتماً... راستی که خجالتم دادین...»

چند روز بعد باز همانجا ماشینم را روشن کرده و منتظر بودم کمی گرم شود. او آن طرف خیابان با موتور اتومبیلش ور می‌رفت دو سه تا بوق زدم، وقتی متوجه من شد گفتم: «ـ آقا، یادتونه اون روز این ابوقراضه چقدر اذیتتون کرد؟»

در حالی که لبخند استادانه‌ای می‌زد، گفت: «حتماً باطری کلی خرج رو دستتون گذاشت.»

داد زدم: «از باطری نبود.»

او داد زد: «ـ ممکن نیست...»
من داد زدم: «ـ اون روز ماشین یک قطره بنزین نداشت...[1]»

دیگران کاشتند، ما از ریشه می‌کَنیم[2]

پروین افشار

سال‌های سال در عالم مستأجری خوش و راحت بودیم. تا دلمون می‌خواست آب تو چاه ول می‌کردیم. هر جای دیوار عشقمون می‌کشید میخ می‌کوبیدیم.

نه برف پشت‌بام‌رو پارو می‌کردیم نه فکر پر شدن چاه بودیم. هرجا هم که عیبی پیدا می‌کرد یکراست می‌رفتیم سراغ صاحب‌خونه. خلاصه، به قول معروف «نه خر داشتیم نه از کاه و جوش خبر داشتیم».

ولی... از نقشه‌ای که دست بی‌رحم تقدیر برای آزار و اذیت ما کشیده بود، غافل بودیم و از آنجا که از روز ازل قضا و قدر به پیشانی ما نوشته بود که روزی خودمان صاحب‌خانه خواهیم شد، یک روز دیدیم که صاحب یک قباله زهوار در رفته که یک قطعه سرب هم بهش آویزان است شده‌ایم و به اتفاق دو نفر آقای سر زبان‌دار، که ظاهراً کارشان «دلالی» و باطناً واسطه اجرای این حکم آسمانی برای ما بودند، داریم از پله‌های تنگ و تاریک محضر پایین می‌آییم.

---

۱. کاریکاتور، سال سوم، ش ۱۳۵، ص ۱۱.
۲. همان، شماره ۱۱۰، یکشنبه ۵ مهر ۱۳۴۹، ص ۱۴.

آقایان نامبرده که نبض تب‌دار معاملات املاک را در دست دارند سرخوش از پول یامفتی که به عنوان کمیسیون از طرفین معامله گرفته‌اند ضمن خداحافظی نیم‌بندی گفتند: «مبارکتون باشه... خیرشو ببینین... به شرافتم! اون ایرادی که گرفتین رطوبت نیست... می‌گم به شرافتم... زردآب گچه... دو روز دیگه خشک می‌شه... عوض اون باغ درندشت روبه‌روی خودتون که ریه محله است، براتون روزی هزارتومن می‌ارزه که هواشو تنفس کنین. تازه... اومدیم و باز هم ناراضی بودین هر وقت نخواستین براتون می‌فروشم... خودم ردش می‌کنم... به شرافتم بیست تا هم بالاتر براتون می‌فروشمش... این ملک نیست جواهره... گنجه...»

و بعد ما ماندیم و قباله و کلید منزل شخصی. ولی به شرافت همان دو نفر قسم، آن رطوبت جزیی روزبه‌روز بیشتر شد به کف اطاق‌ها هم سرایت کرد و فعلاً به سمت سقف در حال پیش‌روی است.

و آن باغ با صفا و درندشت که ریه محله بود به چنگ معماران بساز و بفروش افتاد. که بدتر از ملخ دریایی به جان درختان کهنسال افتادند و همه را ریشه‌کن کردند و به جایش چهار دستگاه آپارتمان چهار طبقه بالا بردند. و ناگهان پنجره‌های شانزده خانواده به طرف منزل دو طبقه و توسری خورده ما دهن باز کردند. و چنان سروصدایی از غم‌ها و شادی‌های ساکنین ساختمان‌ها ما را دربر گرفت، که تصمیم گرفتیم هر طوری شده تو سرنوشتمان دست‌کاری کنیم و مهر صاحب‌خونگی رو از پیشانیمان پاک کنیم. با امید فراوان رفتیم سراغ دوستان عزیز و قدیمی دلال و گفتیم: «بالاغیرتاً همون‌جوری که به حکم تقدیر واسطه شدین و این تحفه آسمانی را به ریش ما بستین خودتون دوباره بفروشین هم جون ما رو خلاص کنین هم اون شرافت خودتونو از گرو ما در بیارین.»

ولی حضرات که دیگر آن دلال‌های گدا گشنه پارسالی نبودند. و دیگر تو دماغ فیل هم جا نمی‌گرفتند با نگاهی که نشان می‌داد وقت گرانقیمت‌شان را بدجوری داریم تلف می‌کنیم، ما را برانداز کردند و گفتند: «فعلاً که مشتری‌شو نداریم... دیگه فروش این ملک‌ها کار ما نیست ما دیگه بالای پونصدهزار تومن معامله می‌کنیم. علی‌الخصوص که هم اون آپارتمان‌ها زده توسر ملکتون و هم این که اطاق‌هاتون خیس آبه!»

تا خواستیم چیزی بگیم تلفن زنگ زد. آقا گوشی رو برداشت و به طرف صحبت گفت: «تشریف بیارین بنگاه... یه ملک نشونتون بدم عین عروس بغل‌دست یک باغ درندشت... به شرافتم! چهارتا مشتری پاش وایستاده عرض می‌کنم به شرافتم! جواهره، گنجه، هر وقت نخواستی دویست تا بالا برات می‌فروشم... خداحافظ تصدقت برم ساعت چهار منتظرم... لطفت کم نشه....»

عزادارا![1]

عشرت رحمان‌پور

زن با حال نزاری توی رختخواب افتاده بود و ناله می‌کرد.

ـ آخ، دیگه تموم شد، دیگه تموم شد، دیگه چراغ عمرم داره خاموش می‌شه، دارم می‌میرم، دارم هلاک می‌شم، ای خداجونم، ای خدا...

مرد کنار رختخواب زن زانو زد و در حالی که دست به پیشانی او می‌کشید دلسوزانه گفت: «بس کن عزیزم، چرا نفوس بد می‌زنی، یه سرماخوردگی ساده که این همه آه و ناله نداره، ایشاالله همین امشب یه

۱. کاریکاتور، سال چهارم، ش ۱۷۵، یکشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۵۰، ص۱۲.

عرق تند می‌کنی و فردا صبح که شد تب از تنت می‌ره و تو سرحال از توی رختخواب بیرون میای و مثل همیشه...»

زن میان حرفش دوید: «تعارف راکنار بذار، من خودم می‌دونم که دیگه کارم تمومه، می‌دونم که دارم آخرین نفس‌ها را می‌کشم، می‌دونم که رفتنم نزدیکه حالا بنشین جلوتر می‌خوام این دم آخری یه خورده باهات حرف بزنم، دستتو بده من چرا آنقدر دستت سرده؟ اما نه، من خودم دارم آتش می‌گیرم، خب دستتو بده من آخ آخ... قلبم داره جاکن می‌شه، وای، بیا جلوتر، باز هم.»

مرد دستش را بین دو تا دست زنش گذاشت و آهسته دنباله حرف‌های قبلیش راگرفت: «حالا استراحت برات لازم‌تره، برای حرف زدن فرصت زیادی هست، خیلی خب دیگه بذار دواتو بدم بخوری و بعدشم بخوابی.»

ـ نه نه، حالا نه دوا می‌خورم نه خوابم میاد، الان فقط دلم می‌خواد حرف بزنم، می‌خوام این دم آخری باهات روراست باشم.

مرد گفت: «این چه حرفیه عزیزم، تو از شدت تب داری هذیان می‌گی، مگه تا حالا غیر از درستی و صداقت چیزی بین ما بوده؟ بیا بیا دواهاتو بخور بذار تبت پایین بیاد.»

زن دو سه تا تک سرفه کرد و گفت: «شوهر من، شوهر بیچاره من، تو خیلی خوبی، خیلی مهربونی، بیشتر از آنکه بشه فکر کرد، تو فوق‌العاده‌ای، مگه نه؟»

مرد گفت: «خب تو هم هستی، اصلاً اگه اینطور نبود که ما دو تا نمی‌تونستیم با هم قاطی بشیم و این همه سال را با خوشبختی در کنار هم زندگی کنیم.»

زن نالید: «طفلک معصوم من تو چقدر صاف و ساده‌ای، چقدر ساده و

من چقدر احساس شرم و گناه می‌کنم از اینکه در همه این مدت سر تو کلاه می‌گذاشتم و از سادگیت سوءاستفاده می‌کردم، من...»

مرد یک قاشق کوچک را پر از شربت کرد و گفت: «به نظرم بیشتر از چهل درجه تب داری چون خیلی پرت و پلا می‌گی. بیا این شربت را بخور آنقدر خودتو خسته نکن، بعداً حرف می‌زنیم.»

زن قاشق شربت را از دست مرد گرفت و گذاشت تو لیوان و گفت: «حق داری اینطور فکر کنی، آره من پرت و پلا می‌گم اما بذار بگم بذار اعتراف کنم که در تمام این مدت هیچ وقت زن خوبی برای تو نبودم، همیشه بهت دروغ گفتم، همیشه بهت نارو زدم، و تو ساده هالو همیشه باور کردی بدون ذره‌ای شک و تردید، حالا دلم برات می‌سوزه که خیال می‌کردی مالک مطلق منی در حالی که اگر به لیست بوی‌فرندهام رجوع کنی می‌بینی تعدادشان سر به فلک می‌زند، به بهانه خیاطی و خانه قوم و خویش و خرید می‌رفتم و تو خیال می‌کردی راست می‌گم و...»

مرد دستش را از بین دست‌های داغ زن بیرون کشید و گفت: «خب خب ادامه بده عزیزم چه اعترافات جالبی.»

- من بودم که همیشه پول‌هاتو یواشکی کش می‌رفتم. و بعدش واسه اینکه ایز گم کنم خودم سرت داد و قال راه مینداختم که پولتو کدوم گور خرج کردی و تو بیچاره مثل خر به گِل می‌موندی و آخرش با هزار دلیل سعی می‌کردی قانعم کنی که کار به جاهای باریک نکشه. من بودم که با هزار دوز و کلک بین تو و فامیلت نفاق انداختم واسه اینکه سرخر نداشته باشم و آزادانه‌تر به کارهایم برسم، آره عزیزم من خیلی سرت کلاه گذاشتم، خیلی ترا اذیت کردم اما حالا جداً پشیمانم و ازت می‌خوام که منو ببخشی اینجوری راحت‌تر می‌میرم، آخ... قلبم.

مرد در شیشه شربت را محکم کرد و در حالی که با دکمه‌های روبدوشامبرش ور می‌رفت گفت: «که اینطور؟»

زن که حالا بریده بریده نفس می‌کشید سعی کرد دوباره دست مرد را توی دستش بگیرد: «عزیزم تو منو می‌بخشی، نه؟ بالاخره بشر جایزالخطاست منم نفهمیدم و اشتباه کردم، اما تو بزرگواری، تو حتی از گناهانم می‌گذری. چون دلت نمی‌خواهد که من با عذاب وجدان بمیرم، اینطور نیست؟»

مرد سرش را تکان داد: «البته، حالا دیگر چاره‌ای جز این ندارم.»

زن به زور لبخندی زد و گفت: «راحت شدم. اعتراف بار گناه را سبک می‌کند. حالا آخرین حرفم را هم گوش کن... قول بده که بعد از من تنها نمونی و حتماً زن بگیری، همه لباس‌ها، کیف، کفش و جواهرات منو به همسرت هدیه بده، این روحم را خوشحال می‌کند! قول میدی که این کارو بکنی؟ آره؟»

مرد کلی من من کرد: «آخه آخه...»

زن که دیگر کلمات به سختی از دهانش بیرون می‌آمدند گفت: «ـ بگو که این کارو می‌کنی، بگو.»

مرد آب دهانش را قورت داد و گفت: «ولی این کار ممکن نیست، چون آن‌ها دیگر وجود ندارند.»

زن به سختی نالید: «چی می‌گی مگه تو هم تب داری؟»

مرد دست‌هایش را به هم مالید و گفت: «نه عزیزم، موضوع اینه که ما به پول احتیاج داشتیم چون خودتم قبول داری که سلیقه‌ها متفاوتند و تازه اندازه «جمیله» با تو خیلی فرق می‌کند!»

از اینجا تا ابدیت[1]

پروین افشار

در زندگی دردهایی هست که... علائم ظاهری مشابهی ندارند ولی عوارضشان یکی است و اثر یکسان روی روح و اعصاب آدم باقی می‌گذارند و دست آخر (روح را آهسته در انزوا می‌خورند و...) آدم را قدم به قدم روانه بیمارستان و تیمارستان می‌کنند. یکی از این دردها که عینهو «آنفولانزا» شتری است که در خانه همه می‌خوابد، درد بی‌درمانِ حسرت به دلی و رفتن زیر بار وام، پیش‌قسط، اقسام طویل‌المدت و کوتاه‌مدت است. حالا دیگر دوره و زمانه‌ای شده که حسرت چیزی به دل کسی نمی‌ماند چون با هر درآمد ما می‌توانیم به آسانی چیزهایی را که از سرمان هم زیاد است، با پیش‌قسط مختصر و احیاناً با ضمانت یکی از خودمان هالوتر بخریم و جلوی رشد عقده‌ی حقارتمان را بگیریم و حتی چشم هم‌چشمی خودمان را ارضا کنیم.

وقتی کالای دلخواه را صاحب شدیم از فردا شروع می‌کنیم به شمارش معکوس برای محاسبه‌ی آخرین قسط و خلاصی از زندان انفرادی آن. تازه، سر هر ماه و موعد سررسید هر سفته، کالای خریداری شده را چشم نداریم ببینیم و رغبت نمی‌کنیم دست بهش بزنیم و هر اندازه هم خوش حساب باشیم، باز هنگامی که از جلوی مغازه فروشنده عبور می‌کنیم، انگار یک نفر زیرگوشی به ما فحش خواهر مادر می‌دهد بندبند تنمان می‌لرزد به طوری که باید حتماً روزانه مقداری دواجات ایرانی و فرنگی

۱. کاریکاتور، سال سوم، ش ۱۲۷، یکشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۴۹، ص ۱۱.

برای تقویت قلب و اعصاب بخوریم و تازه بعد از همه اینها وقتی آخرین قسط را پرداختیم و خلاص شدیم، شیئی مورد بحث دیگر نـو نـیست و مدل‌های کامل‌تر و بهتر از آن وارد بازار شده. زهوارش در رفته و به خرج افتاده است. جریان درست شبیه زن گرفتن من است. بنده اول به حکـم طـبیعت و غـریزه حـیوانـی نـاشی از آن و دوم بـرای خـلاصی از چـنگ ساندویچ‌فروش محله و سوم به منظور تشکیل خانواده و به وجود آوردن تعداد قابل ملاحظه‌ای عصای پیری، عاشق دخـتر هـمسایه بـغل‌دستی‌ام شدم. وقتی به خواستگاری رفتم گفتند باید برویم در اطرافت تحقیق کنیم ببینیم (چنانکه می‌نمایی هستی؟) یا نه. از بس برای تحقیقات معطل کردند و طولش دادند، نزدیک بود مقامات آسمانی حکـم طـبیعت را دربـاره‌ام نقض کنند و غریزه شیرین حیوانی‌ام را پس بگیرند و در نتیجه آتش عشقم خاموش شود. بعد گفتند رسم ما این است که یکسال نامزد کنیم در طول مدت نامزدی به مناسبت‌های مختلف برای اثبات مهر و محبتم نسبت به فرد فرد خانواده دختر هدیه و سوغات و کادو خریدم کـه پـدر صـاحب پس‌اندازم را درآورد و بعد از این دوران شورانگیز، یعنی نامزدی، گـفتند پس فردا عقد کن یک سال دیگر ببر. در فاصله عقدکنان و بردن عروس و خانواده وابسته بقیه پس‌اندازم به باد فنا رفت. چند روز مانده به عروسی به بنده فهماندند که در انتظار یک جشن مفصل هستند. من هم برای این که نشان بدهم سر سفره بابام نشسته‌ام و چشم و دلم سیر است، رفتم دست و پا کردم و با پادرمیانی صاحبخانه‌ام که دو تا اطاق مـنزلش را بـه صـورت مغازه درآورده و به یک بانک اجاره داده بود، از بانک مزبور وام گرفتم و ضمن اینکه تا خرخره توی قرض فرو رفتم عروسی مفصلی راه انداختم که هفت پشت خودم و زنم به خواب هم ندیده بودند. نتیجه این شد که

شخصیتم بی‌اندازه نزد اقوام زنم بالا رفت و باعث افتخارشان شد.

و من از فردای عروسی، شروع کردم به شمارش معکوس. سی و شش قسط... سی و پنج قسط... سی و چهار قسط.

چندی بعد به خاطر احتیاج مبرم به منزل شخصی و حفظ شعار ملی چهار دیواری اختیاری، خانه خریدم و اکنون ماه‌ها است که با صداقت کامل مشغول پرداخت وام مسکن هستم و چنان به پرداخت اقساط عادت کرده‌ام که پس از دریافت حقوق، ناخودآگاه یکسره به طرف بانک می‌روم و دستم را با دفترچه به قدری داخل باجه فرو می‌برم که به دماغ متصدی باجه بخورد و کاملاً به او حق می‌دهم که تصور کند با دیوانه‌ای روبه‌رو شده است، خوشمزه اینجا است که زنم مدت‌ها است تق می‌زند و گله دارد چرا کانون خانواده را گرم نمی‌کنم و سعی ندارم که او هم از گرمی این کانون لذت ببرد!

ولی طفلکی خبر ندارد که عقده خودمقروض‌بینی و دل‌شوره پرداخت اقساط ماهانه و مخصوصاً آن شمارش معکوس لعنتی که انگار تا بی‌نهایت ادامه خواهد داشت، چنان پدری از دستگاه‌های حساس و حیاتی و مولد حرارتم درآورده که حال و حوصله ندارم دستی به سر و گوش حسرت کشیده‌اش بکشم چه رسد به اینکه بتوانم کانون مورد بحث زنم را چنانکه باید و شاید گرم کنم!...

دست آخر وقتی خوب حساب می‌کنم می‌بینم درست موقعی قرضم تمام می‌شود که خانه‌ام قدیمی و کلنگی شده زنم سنی ازش گذشته و عینهو همان اجناس قسطی زهوارش دررفته و حسابی به خرج افتاده و از خودم جز تفاله یک عامل پرداخت کننده «بهره» به بانک‌های مختلف چیزی به جا نمانده است.

به شهر ما خوش آمدید

مریم فروزش

از وقتی که مسافرت شمال در تابستان بین خانواده‌ها باعث حفظ آبرو و کسب شخصیت شده است، ما هم هر طور شده حتی برای مدت بیست و چهار ساعت، خودمان را به دریا می‌رسانیم و نمی‌گذاریم آبروی چندین و چند ساله مفت از دستمان برود.

اتوموبیل را داده بودیم برای تعمیر. روز بعد دخترخاله‌ها که همگی با هم «رقابت دوستانه» داریم و دائماً توی نخ همدیگر هستیم و زاغ‌سیاه همه فامیل را چوب می‌زنیم تلفن کردند چرا رفتی قم ما رو خبر نکردی؟ ما هرچه قسم آیه خوردیم که به پیر و پیغمبر مدت‌ها است رنگ قم رو ندیده‌ایم گفتند چرند می‌گی بچه‌ها ماشین تو را آنجا دیده‌اند.

یک دفعه شصت ما خبردار شد که مکانیک مخصوصمان از بس که آدم نازنینی است برای اینکه کار خاطرجمع تحویل ما بدهد ماشین ما را می‌برد امتحان کند چون جای زیادی هم داشته خانواده‌اش را هم سوار می‌کند تا قم می‌رود و برمی‌گردد وقتی ازش گله کردیم چنان رنگ‌به‌رنگ شد و دلخوری نشان داد که از گفته پشیمان شدیم و نمی‌دانستیم با چه زبانی رفع کدورت آقا را بکنیم.

جاده «کناره» را گرفته بودیم و خوش‌خوشک می‌رفتیم که تابلوی بزرگی قدممان را سست کرد. (به پلاژ زیبای خانوادگی خوش آمدید. سال

۴۹ را در این پلاژ زیبا بگذرانید و از آب و هوای طبیعی! آن استفاده کنید).

چون مدت‌ها بود به هیچ چیز طبیعی برنخورده بودیم و خیلی هم میل داشتیم جایی پیدا کنیم که بتونیم سال ۴۹ را در آنجا بگذرانیم! سر ماشین رو کج کردیم و پیچیدیم به طرف پلاژ که عبارت بود از چندین آلونک نئی که کیپ هم قطار، کنار دریا صف کشیده بودند. بچه‌ها با دیدن آب طبیعی! دریا بی‌تاب شدند و قبل از اینکه با صاحب (پلاژ) چک و چانه بزنیم، لخت شدند و پریدند توی آب. طرف عصر ما هم هوس کردیم قدری توی دریا دست و پا بزنیم ولی هر جا که قدم گذاشتیم شش هفت تا آقای گردن کلفت آمدند دور و بر ما پلکیدند و آنقدر توی دست و پای ما لولیدند و با هم شوخی‌های با نمک «مردانه» کردند که مجبور شدیم از آب بیرون بیاییم. گفتیم این دفعه می‌رویم خارج از محوطه پلاژ و جای خلوت آب‌تنی می‌کنیم. آنجا هم هر رهگذر محلی کله ما را از آب بیرون دید، با اشتیاق فراوان لباس‌هایش را کند و گذاشت لب دریا و آمد زیر گوش ما و شروع کرد به دست و پا زدن. و چنان با حسرت به هیکل ما خیره شد که انگار در وجود ما چیزی دیده که قبلاً ندیدهپلاژ زیبای ما تنها یک عیب کوچک داشت و آن تهیه مقدار زیادی سکه «یک ریالی» بود که می‌بایست برای هر دفعه استفاده از توالت به متصدی مربوطه که پیرمرد بدعنقی بود تقدیم شود. که اکثراً به مناسبت موقعیت بحرانی که یقه بچه‌ها را می‌گرفت و عدم دسترسی به «یک ریالی» بچه‌ها با «دو ریالی» و «پنج ریالی» و گاهی که واقعاً پای جان در میان بود با «یک تومنی» قال قضیه را می‌کندند و باعث انبساط خاطر پیرمرد می‌شدند.

روز بعد دختر دوازده ساله‌ام لنگان از دریا آمد و گفت: «یک پسره اذیتم کرد.»

رفتیم گشتیم پسره را گیر آوردیم. جوانکی بود مردنی با موهای بلند مُد روز که تو شن‌های ساحل غلت می‌خورد و صدایش را انداخته بود سرش و یکی از شعرهای مُد روز را فریاد می‌زد. دیدیم واقعاً راست می‌گوید و کاملاً به «یارش» حق دادیم که هراسان شود. بهش گفتیم: آقاجون این دفعه که خواستی ابراز جوانی کنی پای کسی را وشگون بگیر که لااقل دو مثقال گوشت توی دستت بیاد. وشگون گرفتن این دختربچه لاغر چه کیفی می‌تونه به تو بده؟.

وقتی از خودش دفاع کرد، از لهجه‌اش فهمیدیم که بچه محل همان طرف‌ها است تازه پی بردیم که ژیگول‌های آن طرف‌ها زرنگ‌تر و حسابگرتر از ما هستند چون اگر بیایند شهر ما و بخواهند خشک و خالی ما را فقط دید بزنند کلی باید کرایه ماشین و پول مسافرخانه بدهند پس چند ماه صبر می‌کنند و دندان به جگر می‌گذارند خود ما تابستان دسته دسته می‌رویم شهر آن‌ها و زحمتشان را کم می‌کنیم. چون دیگر از تمام مزایای پلاژ خانوادگی استفاده کرده بودیم و چیزی باقی نمانده بود که ندیده باشیم، و از طرف دیگر با همان بیست و چهار ساعت زندگی در پلاژ به قدر کافی سیاه شده بودیم و این کاملاً ثابت می‌کرد که کنار دریا بوده‌ایم به مسافرت دل‌انگیزمان خاتمه دادیم و برگشتیم.[1]

تیرماه ۱۳۴۹ لب دریا

---

۱. کاریکاتور، سال سوم، ش ۱۰۴، یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۴۹، ص ۱۴.

جشن تولد نازی

عشرت رحمان‌پور

بالاخره با هزار نق و نوق شوهرم را راضی کردم که برای «نازی» جشن تولد بگیریم. به خدا زبانم مو درآورد بسکه در این مورد با فریدون حرف زدم ولی خب از اولش هم می‌دونستم که موفق می‌شوم چون تهدیدش کردم یا جشن تولد نازی یا طلاق.

از وقتی که نازی متولد شده تا امروز که هفت سال از سنش می‌گذرد ما حتی یک سال هم تولدش را جشن نگرفتیم و من از این بابت جداً حرص می‌خوردم و کم‌کم برایم غیرقابل تحمل شد که همین طور بنشینم و شاهد پُز دادن‌های دیگران باشم و هیچ کاری هم نکنم. چرا؟ مگر من چه چیزم از آن‌ها کمتره دست و پا چلفتی هم که نیستم و همه کاری از دستم برمی‌آد. رفتم توی جلد فری و هی بهش غر زدم که باید امسال تولد نازی را جشن بگیریم و از کوری چشم دیگران باید همه فک و فامیل و آشنایان را هم دعوت کنیم تا چشم‌هایشان چهار تا بشود و ببینند که ما هم می‌توانیم. فریدون هی بهانه تراشید و دلیل و منطق آورد که بابا دیگران شاید خیلی کارهای دیگر هم بخواهند بکنند به من و تو چه، اصلاً ما را سننه؟ بیا و از خر شیطون پیاده شو و این پولی را که می‌خوای خرج جشن تولد نازی بکنی به یک زخم دیگری بزن هم عاقلانه‌تره هم ثوابش بیشتره و...

وقتی دیدم با زبان خوش حرف حالیش نمی‌شود و خیال دارد به هر نحوی که شده منو از اجرای این تصمیم منصرف کند بنای داد و فریاد را گذاشتم و پیچیدم به پر و پاش و عاقبت خیلی جدی تهدیدش کردم که اگر جشن تولد نازی را به نحو شایسته‌ای برگزار نکند من هم هر جور شده طلاقم را می‌گیرم و می‌رم. می‌دانستم در مقابل این تهدید مقاومت نمی‌کند. طفلک خیلی دوستم داره و من از این نقطه ضعفش همیشه حداکثر استفاده را می‌کنم. و همانطور که پیش‌بینی کرده بودم قبول کرد و گفت: باشد حالا که تو اینطور می‌خوای من هم حرفی ندارم اما انصافاً خودتم قبول داری که این یک جور لوس‌بازیه، نداری؟ داد کشیدم: نه، نه...

گفت: «خیلی خب کار تو عالیه، بی‌نظیره و به هیچ وجه صورت تظاهر و پُز دادن را هم نداره.»

خلاصه به جنب و جوش افتادم تا مقدمات جشن را تدارک ببینیم. من عقیده داشتم به جای اینکه تلفنی دوستان را دعوت کنیم برایشان کارت بفرستیم و رسماً از آن‌ها دعوت به عمل بیاوریم تا در جشن تولد نازی شرکت کنند و از شما چه پنهان دلم می‌خواست به این وسیله به آشنایان بفهمانم ما اگر بخواهیم واقعاً می‌توانیم.

فریدون در این مورد هم با من مخالف بود. می‌گفت این دیگر واقعاً دور ریختن پوله، خب چه عیبی داره تلفنی دوستان را خبر کنیم. اما وقتی بهش چشم‌غره رفتم فوری راه افتاد که بره و سفارش کارت بده.

کیکی را که برای جشن سفارش دادیم قیمتش فوق‌العاده زیاد بود ولی برای من تنها این مهم بود که در جشن تولد نازی سنگ تمام بگذارم و کاری کنم همه خجالت بکشند از آن جشن‌های ساده و بی‌مزه و محقرشان.

برای نازی یک لباس شیک و فانتزی سفارش دادم که کلی برایم آب خورد ولی می‌ارزید. یک کلاه خیلی مامانی هم براش خریدم که وقتی می‌گذاشت سرش دل آدم مالش می‌رفت. آخرین روز را به خودم اختصاص دادم و گذاشتم برای حمام و سلمانی و به رقیه هم سپردم که نازی را حمام کند و برای غروب آماده.

آفتاب غروب می‌کرد که مهمان‌ها تک‌تک پیدایشان شد در حالی که هر کدام یک بسته زیر بغلشان بود و یا دسته‌گلی به همراه داشتند. هفت تا شمع قشنگ روی کیک بود که خودم آن‌ها را روشن کردم. پذیرایی از مهمان‌ها هم با خودم بود و فریدون که طفلکی عینهو عنق منکسر شده بود از قیافه‌اش پیدا بود که چقدر عصبانیه اما خب در آن لحظه تنها فکر و ذکرم این بود که جشن خیلی خوب برگزار بشود. در خودم اینقدر قدرت می‌دیدم که بعداً فری را از دلخوری بیرون بکشم. یکی از مهمان‌ها که برق حسادت را توی چشم‌هایش می‌دیدم گفت: «ناهید خانم پس نازی‌جون کو؟»

تا آمدم صدا بزنم رقیه نازی را بیارش توی سالن که یهو رقیه نفس‌زنان رسید و گفت: «خانم‌جون دستم به دامنتون نازی دردشه، چکار کنم؟»

با حیرت پرسیدم: «چی گفتی، دردشه؟»

ـ بله خانم. بهتون که گفته بودم آنقدر آزادش نگذارید. به گمونم کار «سوسول» سگ همسایه دست راستی باشه![۱]

۱. کاریکاتور، سال سوم، ش ۱۲۸ (یکشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۴۹)، ص ۱۱.

دیلماج

عشرت رحمان‌پور

یک فیلم خوب نمایش می‌دادند و قرار گذاشته بودیم با عیال مربوطه! که در اولین فرصت بریم سینما و این فیلم را ببینیم، مدتی می‌شد که سخت مشغول رتق و فتق امور خانه و پذیرایی از مهمان‌های ریز و درشت بودیم که برای عرض تبریک به مناسبت ورود تازه‌رسیده کاکل‌زری! از صبح تا آخر شب ریسه بودند طرف خانه ما و به جای یک تبریک کوچولو، صرفاً به خاطر یک «وان یکاد» چهار تا شاخه گل یا یک دانه پتوی ده تومنی که چشم‌روشنی می‌آوردند، کنگر می‌خوردند و لنگر می‌انداختند و بـه زور دگنک باید بیرونشان می‌کردیم!

خلاصه اوضاع و احوال کـه جـور.شـد یک روز غـروب، کـوچولو را قنداق‌پیچ کردیم و شیشه شیرش را پر کردیم و گذاشتیمش توی سبدش و بردیم تحویل مادرزن‌جان! عزیز دادیمش و اینجانب کلی لی‌لی به لالای مادرزنم گذاشتم که راضی بشود و چند ساعتی پسرک ما را نگه دارد تا ما بزیم سینما و بیاییم، تا انشاءالله یک پرستار خوب و مناسب گیرمان بیاید و دیگر مجبور نباشیم هی منت این و آن را بکشیم، به خصوص مادر عیال را که سخت غرغر می‌کرد و یک چشم‌غرّه‌اش کافی بود که تمام هیکلم را به لرزه درآورد و کـار دسـتم بـدهد! خـلاصه مـادرزن‌جان چـندین سـاعت نگهداری از بچه را تـقبل فـرمودند البـته بـا یک خـروار غـرولند و مـنت

گذاشتن به سر ما و از این حرف‌ها! دست عیال را گرفتیم و راه افتادیم طرف سینما که مثلاً هم تفریحی کرده باشیم، هم هوایی خورده باشیم و هم در عین حال از سعادت دیدن یک فیلم خوب محروم نشده باشیم. حالا چقدر توی صف طویل‌الطول! و مارپیچی منتظران، این پا و آن پا شدیم و چقدر از دست بعضی آدم‌های پررو و بی‌نزاکت خون به جگرمان شد بماند: عاقبت بعد از دو سه ساعت انتظار کشیدن و حرص خوردن رسیدیم جلوی گیشه و بلیط گرفتیم و رفتیم توی سالن انتظار و بعد از تحمل همهمه آدم‌ها و دود سیگار و صدای تق‌تق شکستن تخمه جاپونی و ونگ ونگ بچه‌ها که معلوم نبود بزرگ‌ترها به خاطر چی آورده بودنشان به دیدن این فیلم، درهای سالن باز شد و سرانجام روی صندلی‌هایمان مستقر شدیم و یک نفس کشیدیم و منتظر شروع فیلم اصلی شدیم و اینجا تازه اول جنگ اعصاب ما بود و حرص و جوش خوردنمان.

فیلم تازه شروع شده بود که یکهو بغل‌دستی من که بعداً دیدم یک آدم قلدر داش‌مسلک سبیل آویزانه، شروع کرد به صدای بلند با پشت‌سرش حرف زدن: «اوا... آق مسلم شومام که اینجایین رفیق؟ اومدی فیلم ببینی!، جون تو خب فیلمیه! حظ می‌کنی. خب راستی حال و احوال چطوره؟ خوش که می‌گذره؟ نالوطی اقلاً یه نوک پا می‌اومدی دم مغازه ما رو خبر می‌کردی با هم می‌اومدیم که اقل‌کم پیش هم بشینیم.»

و صدای رفیقش نشست توی سوراخ گوش ما که جوابش را داد: «واله آقایحیی، جون تو همچین بی‌هوا اومدیم، تو بمیری هیچ خیال‌میالشو نداشتیم، همین جوری از اینجا رد می‌شدیم گفتیم بریم ببینیم کی رو فیلم کردند؟!»

و بغل دستی ما: «کار خوبی کردی داشم، آخه ما یه دفعه دیگه این

فلمو دید زدیم، جون تو آدم حال می‌کنه.»

زنم زد به پهلویم و گفت: «از این آقا خواهش کن ساکت باشه، تو سینما که آدم این جوری حرف نمی‌زنه.»

و من به آقای پهلویی گفتم: «قربان. ممکنه لطف بفرمایید حرف‌ها و درددل‌هاتونو بگذارید برای بعد از سینما؟»

به رگ غیرت آقا برخورد و تقریباً داد کشید که: «دهه... دِ بیا... اینو باش، جوجه‌فُکلی حالا به ما دستور می‌ده، می‌بینی آق مسلم! ایشون می‌فرمان حرف‌ها باشه واسه بعد؟! زکیسه!»

و پوزخندی زد و برگشت و دوباره به دوستش گفت: «راستی می‌بشقین. که پشتمون به شماس که!»

و رفیقش جواب داد: «اختیار دارین آقایحیی، گل پشت و رو نداره!»

و ایضاً پهلودستی: «قربون تو! بلبل هم پشت گل می‌شینه داش!»

پاک داشتیم کلافه می‌شدیم ولی گویا آقایان ساکت شدند و رضایت دادند که ما بتوانیم فیلم را ببینیم و بفهمیم که چی به چیه. ولی زهی خیال باطل!

چند دقیقه بعد دوباره صدای بغل‌دستی بلند شد: «آق‌مسلم نیگا می‌کنی؟ این یارو مردیکه آرتیست فلمه!»

(یک کمی مکث)

ـ اونم نشمه‌شه! آهان اونم یکی از قهرمونای فلمه که آخرش معلوم می‌شه بابای آرتیسته‌اس! نمی‌دونی جون تو چقده کلکه! چند دقیقه‌ای سکوت کرد و ما فکر کردیم دیگر چیزی نمی‌گوید. آخر دیگر چیزی نمانده بود که بگوید! همه فیلم را برای رفیقش تعریف کرد و تق‌تق تخمه شکستن و پرت کردن پوست تخمه به پک و پوز ما هم، مزید بر علت شده

بود وقتی یک دفعه دیگر بهش تذکر دادیم که رعایت حال ما را بکند، یک خنده توام با پرتاب یک خروار آب ذهن تحویلمان داد و گفت: «بشین با... با... حال ندارین، فلمتو نیگاکن چیکا داری تو کار ما فضولی می‌کنی؟! اِهه... هیچ معنی داره واله!!»

و رفیقش که گویا از جریان مکالمه‌ی ما خبر شده بود سرش را آورد جلو و گفت: «عقشتو بکن آقایحیی! ملت همیشه یه چیزی از آدم طلبکارن!»

و یک بادیه تف ول داد پس کله ما، و باز آمدیم بریم تو حال و هوای این فیلم و دانستن اول و آخرش را به روی خودمان نیاریم که «آق یحیی» باز شروع کرد: «آق مسلم! حواستو جمع کن، آرتیسته رو نیگا، تازه نفس آقا یحیی گرم شده بود که ریز به ریز بقیه فیلم را برای رفیق پشت‌سرش تعریف کند و پیش‌پیش وقایع را برایش روشن کند که طرف توی دلواپسی نماند و در ضمن صحنه‌های در حال وقوع را هم ترجمه کند، آن هم با آن لحن و بیان استریوفونیک چهار باندی!!

به اتفاق عیال پا شدیم و از خیر هر چی فیلم و سینماست گذشتیم و آمدیم بیرون و برای این که یک وقت دق‌دلیمان را سر هم خالی نکنیم یکی یک نوشیدنی خنک زدیم بلکه حالمان هم یک کمی جا بیاد.[1]

---

۱. کاریکاتور، سال ششم، ش ۲۵۳، یکشنبه ۸ مهر ۱۳۵۲، ص ۱۲.

نامهٔ آهنگر

هفته‌نامه‌ی سیاسی ـ طنز «نامهٔ آهنگر»، از اولین نشریات طنز پس از انقلاب بود. این نشریه از نظر موضع‌گیری سیاسی، رویکردی چپ‌گرایانه داشت ولی از همکاری جمعی از طنزنویسان معروف و شناخته شده و صاحب سبک بهره‌مند بود و از این رو، از حرفه‌ای‌ترین نشریات طنز دوره‌ی خود به شمار می‌رفت و جزو پر تیراژترین نشریات زمان خود نیز بود. اولین شماره‌ی «نامهٔ آهنگر» در ۲۷ فروردین ۱۳۵۸، با قطع روزنامه‌ای به سردبیری منوچهر محجوبی با عنوان «هفته‌نامهٔ پیغام امروز» چاپ شد و عنوان «چلنگر» را بر خود داشت که از شماره‌ی ۲ این عنوان حذف شد و با نام «نامهٔ آهنگر» انتشار یافت. در میان جمع همکاران «نامهٔ آهنگر» نام «رباب تمدن» نیز به چشم می‌خورد که در چند شماره از این نشریه، از او آثاری به چاپ رسیده است. رباب تمدن، از همکاران نشریه‌ی «چلنگر» بود که پیش از این نیز گزیده‌ای از آثار او را در بخش نشریه‌ی چلنگر نقل کردیم. اشعار رباب تمدن در «نامهٔ آهنگر»، کمابیش جدی است و کمتر لحن طنز دارد، در عین حال، مثل بسیاری از آثار طنز روزگار خود، مستقیم و گزنده است و گاه به بیانیه‌نویسی پهلو می‌زند و از عنصر طنز خالی می‌شود. در حقیقت، این آثار، نمونه‌ی تمام عیار آثار طنز

در دوره‌های بحران سیاسی است که در آن، فضای سیاسی، از چنان التهاب و تنشی برخوردار است که شرایط طنز را نیز تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد و آن را به سمت و سوی صراحت، روشنی و عصبیّت می‌کشاند. آثار تمدن موضوعات عام جامعه را دربر می‌گیرد و از نظر موضوع و مضمون، تفاوتی با آثار دیگر همکاران او ندارد. اگر چه بازتابی از شرایط سیاسی و اجتماعی روزگار خود تلقی می‌شود، ولی نمی‌توان آن را تداوم‌بخش جریان زنانه‌نویسی نشریات طنز دانست.

حضور رباب تمدن در نامهٔ آهنگر، اولین حضور مطبوعاتی زنان طنزنویس در نشریات طنز دوره‌ی پس از انقلاب است و از این جهت نیز دارای اهمیت است.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «نامهٔ آهنگر»

جا نخواهیم زد[1]

رباب ـ ت (رباب تمدن)

صد سلام و پیام از این ستگر
سوی خوانندگان آهنگر
من که خانه خراب بیدادم
بچه‌ی بیست و هشت مردادم
وارث پستک کاوه‌ام بنده
دشمن حرف یاوه‌ام بنده
گر مسلمان و نامسلمانم
خواستار حقوق انسانم
آن کسانی که می‌برند به ما
حمله، تا حرف حق کنیم رها
همچون شعبان بی‌مخ‌اند همه
مثل سگ قابل پخ‌اند همه
همرهان سیا و ساواکند
همه بر طبق شرع ناپاکند
اختناق‌آوران امروزی
با سلاح ریا و دلسوزی
در نفاق‌افکنی شتابانند
خصم اسلام و خصم ایرانند
نه مگر انقلاب، اسلامی است؟
وقت صبح و سرور و آرامی است؟
این فاشیسم از کجا هویدا شد؟
«اس‌اسی» از چه روی پیدا شد؟
تا زمانی که کارگر با ماست،
پیشه‌ور، فعله، برزگر با ماست

---

۱. نامهٔ آهنگر، سه‌شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۸، ش۴، ص۱۲.

تـــا خـــلایق بـــرای آهـــنگر / مـــی‌شتابند هـر کـجا بـا سـر
تا بـه مـا سـروری، تـو خـوانـنده / بـی‌شک، آهـنگر است پـاینده
ما که سی سال دیـده‌ایـم عـذاب / جـا نـخواهـیم زد از ایـن ارعـاب

چشم ما روشن!![1]

رباب ـ ت (رباب تمدن)

ســـخنگوی دولت: امـــیرانـتظام / شنیدم که می‌گفت: «در این نـظام
بـرای حـفاظت از ایـن مـملکت / بـــریزیم بـــاید پـــی امـــنیت
ســاواک را دگـــرباره احـــیا کـنیم / صفا را در آن سـازمان جـا کـنیم!!
که حیف است آن جـمله ابـزارهـا / بـــلااســـتفاده بـــماند بـه جـا
اگـــر دســتگاهش بـیفتد بـه کـار / تـلفن کـند کـنترل صـد هـزار!
تـنورش بـه یک آن بسـوزانـدت! / کـه آپـولوی مـرگ مـی‌خوانـدت!
اویـــن و قـــزل‌قلعه و قـــصرها / نـباید کـه بـیهوده مـاند بـه جـا!
بـه نـفع وطـن اسـتفاده کـنیم / نـظام سـاواک را پـیاده کـنیم
مـــبادا کـــه بـیگانگان یکـدفه / کـــنند انـقلاب وطـن را خـفه

***

سخنگوی دولت، سخن گوش کن / بـیا و سـاواک را فـرامـوش کـن
کـه سـی سـال مـا مـلت دربـدر / کشـــیدیم رنـج و سـتم بـی‌ثمر
بـــه عـــنوان بـیگانه و اجـنبی / نـــماندیم آســوده روز و شـبی
ترا جان این خلق دیگر بس است / که این ارث منحوس آن ناکس است

---

۱. نامهٔ آهنگر (چلنگر)، سال اول، دوشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۵۸، ش ۱، ص ۴.

فکاهیون (توفیقیون)

اولین شماره‌ی ماهنامه (و گاه، دو هفته‌نامه‌ی) «توفیقیون»، در اسفند ۱۳۶۱ با رویه‌ی اجتماعی ـ انتقادی ـ فکاهی انتشار یافت. این نشریه از سومین شماره به «فکاهیون» تغییر نام داد و چاپ آن تا ۱۳۶۹ تداوم یافت. مدیر مسئول این نشریه ابوالقاسم صادقی بود و زیر نظر شورای نویسندگان اداره می‌شد. «توفیقیون» در بخشی از زمان انتشارش یکه‌تاز عرصه‌ی نشریات طنز در فضای مطبوعات بود. از نظر فرم کار، «فکاهیون» در ابتدا بیشتر به تکرار قالب‌های آشنای نشریات طنز پیش از خود به خصوص «توفیق» می‌پرداخت ولی در طی زمان با جذب نیروهای صاحب سبک و نام در طنز و استفاده از همکاری طیف وسیعی از طنزنویسان نام‌آشنا در کنار شناسایی استعدادهای جدید و کمتر شناخته شده، توانست ضمن ارایه‌ی طنزی حرفه‌ای، به نوآوری‌های سبکی نیز در پاره‌ای از آثار دست زند. این نشریه به علت شرایط سیاسی و اجتماعی دوران انتشار خود، در محدوده‌ی خاصی که بیشتر متمایل به طرح مسائل اقتصادی و اجتماعی زندگی مردم بود حرکت می‌کرد. در نظر داشتن ملاحظات اخلاقی در آثار طنز مکتوب و ترسیمی، وجه تمایز این نشریه با

نشریات طنز پیش از انقلاب در برخورد با مسایل زنان بود، که نهادینه شد و به صورت سنت طنزنویسی سالیان دهه ۶۰ به بعد درآمد.

در دوره‌های مختلف این نشریه، به نام همکاران زن نیز برمی‌خوریم که به طور مستقیم با آن همکاری داشته‌اند و آثار متعددی از آن‌ها در این نشریه چاپ شده است. نام‌های همکاران زن «فکاهیون»، برای مخاطبان نشریات طنز پیش از آن، آشنا نیست و این همکاری در نشریاتی که پس از فکاهیون چاپ می‌شود تداوم نمی‌یابد. همچنین این آثار چه از نظر محتوا و چه از نظر مضمون و قالب، تمایز و برجستگی نسبت به آثار همکاران مرد نشریه ندارد و همان چهارچوب استفاده از قالب‌های آشنا را دارد و به مسایل خرد اقتصادی جامعه و مردم می‌پردازد. اخلاق‌گرایی و پرهیز از ارایه‌ی آثار مناقشه برانگیز و هنجارشکن در زمینه‌ی مسایل جنسیتی، ویژگی دیگر آثار زنان همکار این نشریه است که این ویژگی، در دیگر آثار «فکاهیون» نیز چنانچه گفته شد به چشم می‌خورد. در نتیجه آثار زنان در فکاهیون از چنان تمایز و برجستگی برخوردار نیست که ترسیم بخش فصل جدیدی در حضور زنان در نشریات طنز باشد. ولی این حضور، بی‌شک نمایانگر قابلیتی در طنز زنانه است که از این دوره به بعد در نشریات طنز متجلی می‌شود و پس از طی دوران جنگ و بازتر شدن فضای فکری و فرهنگی جامعه، در دیگر نشریات طنز، نمود روشن‌تری می‌یابد.

در آغاز، نام همکار زنی را در «توفیقیون» نمی‌بینیم. همچنین در شماره ویژه‌ی نوروز ۱۳۶۳، در میان جمع همکاران، نام زنی دیده نمی‌شود. در شماره‌های سال ۱۳۶۴، زهره صفاری در میان ارسال کنندگان «مطالب وارده» حضور دارد ولی در میان همکاران دائم، نام زنی نیست. در شماره

مخصوص نوروز ۱۳۶۶، در میان همکاران خارج از مجله (همکاران دور و نزدیک) نام چند خانم چاپ شده است که عبارتنداز: میترا فلاح‌نژاد - پریسا سدید قهرمانی - ندا مستشفی - شوکا واعظی. در همین شماره در میان اعضای هیأت تحریریه، از شهین محمدی نام برده شده و شعر: «عید و شادمانی» از او به چاپ رسیده است. این شعر بیشتر، مایه‌های جدی دارد ولی از این نظر که زمینه‌ساز حضور خانمی در هیأت تحریریه نشریه طنز است، قابل توجه است. در شماره‌ی ویژه‌ی نوروز ۱۳۶۵، نام همکار زنی در میان اعضای هیأت تحریریه دیده نمی‌شود ولی در نوروز ۱۳۶۶ و ۱۳۶۸، مریم پورثانی در فهرست همکاران این نشریه حضور دارد. بیشتر مطالب مریم پورثانی در فکاهیون قالب ترجمه دارد ولی مطالبی نیز به قلم او در این نشریه به چاپ می‌رسد. همچنین در ویژه‌نامه‌ی نوروز ۱۳۶۹، نام مریم پورثانی در میان اعضای هیأت تحریریه‌ی فکاهیون به چشم می‌خورد. در همین شماره در بخش اسامی نویسندگانی که در سال گذشته، در خارج از تحریریه با این نشریه همکاری شته‌اند، این افراد حضور دارند: شهلا عسگری از تهران - ویدا پندار یوسفی - گیتی احمدخان کرد - لیلا احمدخان کرد - زهره تاجیک - سودابه بهادری - سولماز برزگر جلالی.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «فکاهیون»

بازی با نام فیلم‌ها[1]

سودابه بهادری

دوران دانشجویی: سال‌های دور از خانه
آشپزخانه‌ی سلف‌سرویس: پایگاه جهنمی
موجود داخل غذا: اژدها وارد می‌شود!
همان موجود بعد از صرف غذا: هیولای درون!
اعتراض مستأجرها: فریاد زیر آب
جواب مسئولان: کمیسر متهم می‌شود!

شعر![2]

فرزانه زمانی

«روزها فکر من این است و همه شب سخنم»
که چرا نیست به اندازه‌ی این رخت، تنم؟

---

۱. فکاهیون، سال هفتم (۱۳۶۸)، ش۸۹، ص۲۶.
۲. فکاهیون، سال هفتم (۱۳۶۸)، ش۸۹، ص۳۵.

از کجا پول بیارم بخرم جامه‌ی شیک
بهتر آن است فراهم بنمایی کفنم!
تو مپندار که من یاوه کنون گویم و بس
تا که بی‌پولم و بدبخت، چنین دم بزنم!

ترافیک[۱]

گیتی احمدخان کرد

ترافیک، ای بلای عصر ماشین!
چه پرباری، چه دشواری، چه سنگین
ز دستت هم سواره، هم پیاده
ز کوره می‌رود در، بی‌اراده!
هوای شهر را آلوده کردی
به حلق خلق هر دم، دوده کردی
فلان بابا سرِ کارش رود، دیر
ز بس در راه‌بندان می‌کند گیر!
به هر کوی و گذر پارکینگ خالی
تو گویی هست یک امر خیالی
تصادف می‌کند همواره کشتار
که عزراییل را آسان شود کار
کنم اکنون من این دعوی اقامه
که این هنگامه گر یابد ادامه
هشلهف‌تر شوی از این که هستی
گره نگشاید از تو هیچ دستی
دو چندان کار و بارت زار گردد
اصول نظم، تار و مار گردد
ز دود و دم شود تهران به زودی
سیه‌چرده، نظیر ماهی دودی!

---

۱. فکاهیون، سال هفتم (۱۳۶۸)، ش ۹۲، ص ۸.

خورجین

ماهنامه‌ی اجتماعی ـ انتقادی ـ طنز «خورجین کشاورز» به صاحب امتیازی و سردبیری فریدون گل‌افرا و مدیر مسئولی محمدعلی باهری از دی‌ماه سال ۱۳۶۴، ابتدا به صورت ضمیمه‌ی (فکاهی ـ طنز) مجله‌ی «کشاورز» منتشر می‌شد. پایه‌گذار این ضمیمه حسین رحیم‌خانی بود و از همکاری جمعی از چهره‌های شناخته شده‌ی طنز بهره می‌جست. به مرور این ضمیمه اجازه‌ی چاپ مستقل یافت و ابتدا به عنوان نشریه‌ی دوم کشاورز و سپس به عنوان مجله‌ی «خورجین» چاپ شد و انتشار آن تا سال ۱۳۷۸ تداوم یافت.

خورجین در برخی از شماره‌های ویژه‌ی فروردین خود، و برخی از شماره‌های ویژه‌ی سالگرد به معرفی نام و اسامی مستعار همکاران نشریه می‌پرداخت و آن‌ها را به همکاران تحریریه و همکاران خارج از تحریریه تفکیک می‌کرد. بر این اساس می‌توان به شناخت ترکیب جنسیتی نویسندگان این نشریه در برخی از دوره‌های آن پرداخت. در شماره‌ی ویژه فروردین ۱۳۶۴، نام زنی در جمع همکاران نشریه دیده نمی‌شود. در شماره‌ی سالگرد انتشار سال سوم (شماره‌ی ویژه‌ی زمستان، دی ۱۳۶۶)

نام شهرزاد کاظم‌پور در جمع شعرا و نویسندگان خورجین به چشم می‌خورد. ولی در دوره‌های دیگری که همکاران در شماره مخصوص نوروز معرفی شده‌اند، زنی در جمع همکاران وابسته و یا حتی پیوسته‌ی «خورجین» حضور ندارد، با این حال در شماره‌های مختلف «خورجین»، از نویسندگان زن آثاری را مشاهده می‌کنیم. این همکاری در طی زمان، سیر فزاینده‌ای به خود می‌گیرد. چنانچه در سال هشتم (۱۳۷۱)، چند ستون اصلی و ثابت مجله توسط یکی از همکاران زن نشریه (نسرین نیکوصفت راد) نوشته می‌شود. این ستون‌ها، عبارتنداز: انگولک ـ نیشگون ـ شوخی با همکاران ـ گفتگو ـ ذیل‌الاخبار که همگی مایه‌هایی از به نقد کشیدن خبرها را دارند و به نوعی انگولک به خبر محسوب می‌شوند. هم چنین در دوره‌های مختلف مجله، از فخری محمدی، شهین محمدی و گیتی احمدخان کرد نیز آثاری به چاپ می‌رسد. گیتی احمدخان کرد همزمان با نشریه‌ی «توفیقیون» نیز همکاری دارد.

خورجین، در طی ۱۴ سال انتشار، مسیر پرفراز و نشیبی را طی کرده است. اگرچه از نظر سنت طنزنویسی، بیشتر در تداوم سنت معمول طنزنویسی نشریات طنز پیش از خود حرکت می‌کرد ولی توانست با بهره‌گیری از چهره‌های شاخص طنز کشورمان، آثاری حرفه‌ای و خواندنی ارایه کند و جایگاه قابل‌توجهی را در نشریات طنز پس از انقلاب به خود اختصاص دهد. این امر به خصوص در شماره‌های سال‌های پایانی دهه ۶۰ این نشریه (که در دوران اوج آن محسوب می‌شد) به روشنی هویداست. هم چنین این نشریه در معرفی و شناسایی نیروها و استعدادهای طنز نیز مؤثر بود. در دوره‌های مختلف آن، آثاری مشاهده می‌شود که گویای سبک‌آفرینی و نگاهی نو به طنز است. با این حال آثار

همکاران زن این نشریه چندان دربرگیرنده‌ی حرفی نو و یا متفاوت در طنز نیست و بیشتر در تداوم سنت طنزنویسی معمول و شناخته‌شده‌ی نشریات طنز حرکت می‌کند و از برجستگی چندانی در میان مطالب دیگر این نشریه برخوردار نیست. از نظر موضوع نیز چندان تمایزی میان موضوعات نویسندگان زن در قیاس با مردان وجود ندارد. سوژه‌ها، عام است و موضوعات اقتصادی و اجتماعی روز را شامل می‌شود. هر چند برای اولین بار نویسندگان زن، در کنار حضور فرعی در نشریه، مسئولیت نگارش ستون‌های اصلی نشریه را نیز برعهده می‌گیرند.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «خورجین»

هزار و یک بهانه[1]

نسرین نیکوصفت راد

ـ قربان! شما که می‌فرمایید: نرخ خدمات را مجدداً ده درصد گران کنیم، با بخشنامه‌ی دولت که اعلام کرده هیچ یک از وزارتخانه‌ها حق ندارند به بهانه تک‌نرخی شدن ارز خدمات خود را گران کنند، چه کنیم؟

ـ به یک بهانه‌ی دیگر گران کنید، آن قدر بهانه داریم که تک‌نرخی شدن ارز، در آن‌ها گم شده!

فشاردرمانی[2]

نسرین نیکوصفت راد

بعد از آب‌درمانی، فشاردرمانی که یک شیوه‌ی قدیمی درمان در

---

۱. خورجین، دی ۱۳۷۲، ش۹۷، ص۱۹.

۲. خورجین، خرداد ۱۳۷۱، ش۷۸، ص۱۶.

مشرق‌زمین است دوباره رواج پیدا کرده. برای آگاهی باید عرض کنم فشاردرمانی هیچ وقت از رواج نیافتاده که دوباره رواج پیدا کند. زیرا این شیوه که همان ویزیت‌های کلان و صورتحساب‌های آن چنانی بیمارستان‌ها است از دیرزمان در کشور ما رواج داشته و بیمار را وادار می‌کرده از دارو و درمان چشم‌پوشی و خود را در میان افراد سالم جامعه جا بزند!

انبار چندمنظوره![1]

نسرین نیکوصفت راد

یکی از جراید خبر داده بود که در یکی از شهرستان‌ها، سه انبار «چندمنظوره» احداث می‌شود. از آن جایی که ممکن است برخی از خوانندگان متوجه‌ی «منظورشان» نشوند، توضیح می‌دهیم که از این انبارها معمولاً می‌توانند برای منظورهای زیر استفاده نمایند:

- مواد خارجی را داخل مواد اصلی نمایند مخصوصاً اگر حبوبات باشد.
- برای اجناس احتکار شده به نورچشمی‌های خوش‌حساب حواله بدهند!
- و بالاخره برای سرپوش گذاشتن بر مسأله‌ی اجناس مفقوده! در انبار، صحنه‌ی مصنوعی سرقت ترتیب دهند!

---

۱. خورجین، دی ۱۳۷۱، ش۸۵، ص۳۲.

گسترش روابط[1]

نسرین نیکوصفت راد

ــ این که رییس‌جمهور تاجیکستان گفت: «ما آماده‌ی گسترش روابط بازرگانی با ایران هستیم» یعنی چه؟

ــ یعنی این که هر مقدار ایران کالای مجانی را به این جمهوری ارسال کند، ما بزرگواری کرده قبول می‌کنیم و به جایش تشکر تحویل می‌دهیم.

نقد فیلم...![2]

فخری محمدی

این بار منتقد سینمایی خورجین دو فیلم «پرستار شب» و «هراس» را با هم مورد بررسی و نقد قرار داده است و علت این کار ارتباط تنگاتنگی است که بین این دو فیلم وجود دارد و این نقد را تقدیم کرده است به تماشاچیانی که حاضر نیستند وقتشان را در راه سینما و در صف سینما و در هوای آلوده‌ی سینما تلف کنند!

پرستار شب، حدیث تلاش مداوم پرستار شبی است که از صبح کله سحر تا غروب به علت فعالیت زیاد ناشی از کارهای خانه‌داری و

۱. خورجین، بهمن ۱۳۷۱، ش۸۶، ص۱۵.

۲. همان، دی ۱۳۶۷، ش۳۷، ص۴.

بچه‌داری و شوهرداری و ایستادن در صف‌های جورواجور، خسته و خواب‌آلود خود را به بیمارستان محل کارش می‌رساند و ابتدا به چرتی سبک و سپس به خواب سنگینی فرو می‌رود و با صدای زنگ اتاق بیماران که چه عرض کنم، با نعره و داد و فریاد الله‌اکبریِ‌شان هم از خواب بیدار نمی‌شود.

در این لحظه فیلم کات می‌شود و دوربین از محل خواب پرستار شب به اتاق عمومی بیماران می‌رود. در این صحنه بیماران از زور دل‌درد و دل‌پیچه و سرگیجه به خودشان می‌پیچند و از این قسمت فیلم سیاه و سفید و وحشتناک «هراس» شروع می‌شود. شب به طور «اِسلوموشن» (حرکت آهسته) می‌گذرد و چون کسی به داد و فریاد مریض‌ها توجهی نمی‌کند هراس آن‌ها بیشتر شده و از زور درد و بی‌دوایی ملک‌الموت را جلو چشمانشان می‌بینند و چندین بار اشهد خود را می‌گویند و در این قسمت هر کدامشان بدون تروکاژ و حقه‌ی سینمایی لااقل ده بار تا صبح مرده و زنده می‌شوند. عده‌ای منتظرند صبح شود و آزمایش‌های جورواجور از آن‌ها به عمل آید و از همان نصف شب منظره‌ی فروکردن آمپول‌ها در تنشان و توی شیشه کردن خونشان را مجسم می‌کنند.

عده‌ای به خاطر مابقی پول کلانی که فردا صبح به عنوان تسویه حساب خواهند داد بر دردشان افزوده شده و درد اصلی خود را فراموش کرده‌اند و چه بسا که عده‌ای از آنان فردا در اثر ناراحتی اعصاب و روان، روانی شده و به بخش اعصاب و روان روانه خواهند شد.

شب وحشتناک و هراس‌انگیزی است. بیمارانی که توسط پرستار شب فیلم شده‌اند، شب پرهراس را به صبح می‌رسانند. در این قسمت «فلاش‌بک» می‌شود به پرستار شب. نزدیکی‌های صبح است. پرستار

شب به خاطر خواب آرامی که کرده از کلیه‌ی مریض‌ها راضی است و وجدانش هم راحت است. با عجله بیدار می‌شود و به بخش سر می‌زند و حال یکایک مریض‌ها را می‌پرسد. اما جوابی نمی‌شنود چون مریض‌ها از زور درد و بیخوابی شب گذشته از حال و نا رفته‌اند!

پرستار شب گزارش کار (ببخشید، گزارش خواب شبانه!) را در دفتر می‌نویسد و بخش را به پرستار روز تحویل می‌دهد. وضع روز بیمارستان هم که مثل روز برایتان روشن است!

نشریات گل آقا

(هفته‌نامه، ماهنامه، سالنامه، بچه‌ها...گل آقا)

الف ـ هفته‌نامه گل آقا

هفته‌نامه‌ی سیاسی ـ اجتماعی ـ انتقادی ـ طنز «گل‌آقا» که به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی کیومرث صابری فومنی از ۲۱ آبان ۱۳۶۹ در تهران انتشار می‌یافت مهم‌ترین نشریه طنز پس از انقلاب در شناخت و تربیت استعدادهای طنز در میان نویسندگان زن است. این امر تا حدی در جایگاه این نشریه در میان جامعه و مخاطبان ریشه دارد. گل‌آقا از مهم‌ترین و پرمخاطب‌ترین نشریات طنز دوره‌ی معاصر است که از سطوح مختلف آثار طنز و قالب‌های گوناگون (متناسب با سلیقه‌های مختلف) به مدد همکاری با طیف وسیعی از طنزنویسان حرفه‌ای و استعدادهای جوان‌تر بهره می‌جست. خط مشی آن، برخورد فعال با مسایل روز جامعه در عین وفاداری به مبانی اسلامی و انقلابی بود. از این جهت الگویی را در برخورد با مسایل جدی، مهم و عمده‌ی جامعه بدون تخطی از ارزش‌ها و حدود پیش روی طنز گشود و ظرفیت انتقادپذیری را افزایش داد. طرح دوباره‌ی مسایل کلان سیاسی و اجتماعی و گسترش دایره‌ی تنگ طرح

مسایل خرد زندگی مردم در طنز، ویژگی مهم حرکت گل‌آقا و دستاورد ارزشمند آن در عرصه‌ی نشریات طنز است.

در زمینه‌ی برخورد با مسایل زنان نیز گل‌آقا زمینه‌ساز ایجاد حرکتی نو در نشریات طنز است. در سال‌های پس از انقلاب، تمایزی میان آثار طنزنویسان زن و مرد در نشریات طنز وجود نداشت. موضوعات، مشترک بود و مسایل عام اجتماعی و اقتصادی زندگی مردم را دربر می‌گرفت و زنان، دغدغه‌ی چندانی برای انعکاس نگاه جنسیتی خود در این نشریات نداشتند و بیشتر، دنباله‌رو سنت غالب طنزنویسی بودند. از این رو، جریانی با عنوان «طنز زنانه» تا پیش از این در نشریات طنز پس از انقلاب مشاهده نمی‌شد. برای اولین بار در سال‌های پس از انقلاب، در گل‌آقا این امکان فراهم شد تا زنان از خود و مشکلاتشان به زبان طنز بنویسند.

یکی دیگر از دستاوردهای مهم طنزنویسی زنان در گل‌آقا، سبک‌آفرینی و دستیابی تدریجی برخی از زنان طنزنویس این نشریه به سبک خاص خود است که چه بسا بعدها جای پای همین سبک در نوشته‌های دیگر طنزنویسان زن و مرد نیز مشاهده شد. این امر در تاریخ نشریات طنز بی‌سابقه است و تا پیش از این تاریخ، نویسندگان زن در طنزنویسی، پیرو سنت‌های معمول نشریات طنز بودند و اگرچه در نشریاتی مثل «کاریکاتور» (و تا حدی «توفیق») توانستند راههایی را برای خلق زبانی زنانه در طنز بیازمایند ولی این امر منجر به معرفی طنزنویسانی «صاحب سبک» از میان زنان نشد.

در سال اول انتشار هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، در میان مجموعه نویسندگان این نشریه نام همکار زنی مشاهده نمی‌شود ولی از خرداد ۱۳۷۱ گشایش ستون «طنز زنانه» نویدبخش حضور مستمر همکاران زن در این نشریه

است. این ستون را ابتدا رویا صدر می‌نویسد و به مرور شهلا صالح و دیگران نیز در آن قلم می‌زنند. ریتا اصغرپور، پروین‌دخت خطیبی، رویا صادقی، پوپک صابری فومنی، گیتی صفرزاده، فرانک ظریفی، مهناز عادلی، هاله فرجیان، فریبا فرشادمهر و شیرین کاوه، دیگر افرادی هستند که نام آن‌ها در دوره‌های مختلف هفته‌نامه، به عنوان همکاران گل‌آقا در بخش تحریریه آمده و آثار آن‌ها در این نشریه چاپ شده است. بیشتر نویسندگان خانم همکار گل‌آقا، طنزنویسی را از این نشریه آغاز کرده‌اند. در شماره‌هایی از هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، از صفورا نیری نیز آثاری چاپ می‌شود. آثار او را پیش از این در «توفیق» نیز خوانده‌ایم. در سال‌های بعد صفحه‌ای در «گل‌آقا» به زنان طنزنویس اختصاص می‌یابد و علاوه بر آن در دیگر صفحات این نشریه نیز از آثار طنزنویسان زن استفاده می‌شود. استمرار فعالیت زنان در هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، به چاپ شماره‌ی ویژه‌ی بانوان از ۱۳۷۶ به بعد می‌انجامد. اولین ویژه‌نامه در پنجشنبه ۸ آبان ۱۳۸۶ چاپ می‌شود که عبارت «ویژه‌ی بانوان و آقایان» در روی جلد آن نقش بسته است. از سال ۱۳۷۷، هر سال در هفته‌ی زن، هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، زنانه می‌شود و به «گل‌بانو» تغییر نام می‌دهد. این، اولین بار است که شماره‌هایی از یک نشریه‌ی طنز به صورت مستقل به زنان اختصاص می‌یابد.

انتشار هفته‌نامه‌ی گل‌آقا در مهر ۱۳۸۱ متوقف می‌شود و با آغاز به کار مجدد آن در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۷، زمینه همکاری مجدد زنان طنزنویس با این نشریه فراهم می‌شود. همچنین در این دوره زمانی که تا توقف انتشار هفته‌نامه در ۳ دی ۱۳۸۷ به طول می‌انجامد، شاهد همکاری چهره‌های جدیدی از زنان طنزنویس با این نشریه هستیم که در این میان می‌توان از

نسیم صباغان نام برد. صاحب امتیازی و مدیرمسئولی هفته‌نامه‌ی گل‌آقا را در دوره‌ی جدید پوپک صابری فومنی برعهده دارد. با این حساب او بعد از زهره ستاری وفایی، دومین مدیر نشریات طنز در مطبوعات کشورمان است.

ب ـ ماهنامه‌ی گل‌آقا

اولین شماره از ماهنامه‌ی طنز سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی گل‌آقا، مرداد ۱۳۷۰ با صاحب امتیازی و مدیر مسئولی کیومرث صابری فومنی انتشار یافت و آخرین شماره‌ی آن در نوروز ۱۳۸۷ به چاپ رسید. این نشریه در اولین شماره‌ها، از نظر ترکیب، قالب و محتوای مطالب، چندان تفاوتی با هفته‌نامه نداشت ولی رویکرد ادبی، اجتماعی و فرهنگی آن به نسبت هفته‌نامه بیشتر بود و در طی زمان توانست به هویتی مستقل و تعریف شده در طنز دست پیدا کند و رویکردی تخصصی‌تر با هدف جذب مخاطبان خاص داشته باشد.

این رویکرد با تخصصی‌تر شدن فضای ماهنامه از بهار ۱۳۷۶ و هویت‌یابی مستقل آن روند مشخص‌تری به خود گرفت. از این رو، ماهنامه‌ی گل‌آقا علاوه بر استفاده از آثار همکاران ثابت گل‌آقا، از همکاری چهره‌های ادبی و فرهنگی علاقمند به طنز در خارج از مؤسسه نیز بهره می‌جست. که این امر در مورد نویسندگان زن نیز صادق است.

آثار ارایه شده توسط زنان در ماهنامه، مضامین مختلف دارد و موضوعات گوناگون اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی را شامل می‌شود. ویژگی مهمی که بسیاری از این آثار را به هم پیوند می‌دهد، برخورداری آن‌ها از ارزش ادبی و هنری است که طنزنویسان زن گل‌آقا را

به مرور از حاشیه‌نشینی درمی‌آورد و نوشته‌های آن‌ها را قابل رقابت با دیگر آثار این نشریه قرار می‌دهد. در دوره‌های گوناگون ماهنامه، شاهد آثاری از این افراد هستیم: فریبا فرشادمهر، رویا صدر، مینو مشیری، شهلا صالح، فرانک ظریفی، پروین‌دخت خطیبی، نسیم عرب‌امیری، صفورا نیّری، پوپک صابری فومنی، گیتی صفرزاده، ریتا اصغرپور، مهناز عادلی، ارمغان زمان فشمی، همچنین پس از فوت کیومرث صابری فومنی در اردیبهشت ۱۳۸۲، پوپک صابری فومنی صاحب امتیازی و مدیر مسئولی این نشریه را عهده‌دار می‌شود و گیتی صفرزاده سردبیری آن را برعهده می‌گیرد. با این حساب، مسئولیت اداره‌ی ماهنامه‌ی گل‌آقا یکسره به خانم‌ها واگذار می‌شود که این امر تا انتشار آخرین شماره‌ی آن (نوروز ۱۳۸۷) ادامه می‌یابد.

ج ـ سالنامه‌ی گل آقا

اولین شماره از سالنامه‌ی فرهنگی ـ ادبی ـ اجتماعی ـ طنز گل‌آقا، در پایان سال ۱۳۷۰ به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی کیومرث صابری فومنی انتشار یافت و در فروردین سال ۱۳۸۷ پس از انتشار آخرین شماره (شماره‌ی ۱۷)، چاپ آن متوقف شد. از سال ۱۳۸۲، صاحب امتیازی و مدیر مسئولی سالنامه‌ی گل‌آقا را پوپک صابری فومنی بر عهده داشت. هدف از انتشار سالنامه، طرح مسایل نظری طنز و ارایه‌ی تحقیقات صاحبنظران پیرامون طنز، در قالب مقاله و یا مصاحبه بود که در راه نیل به این مقصود، از آثار زنان محقق طنز نیز استفاده می‌کرد.

د ـ هفته‌نامه‌ی «بچه‌ها... گل آقا»

هفته‌نامه‌ی «بچه‌ها... گل‌آقا»، اولین نشریه‌ی طنز کودکان به شمار می‌آید. این نشریه از اول فروردین ۱۳۷۸ به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی کیومرث صابری فومنی و سردبیری پوپک صابری فومنی به چاپ رسید. پیش از آن، از نوروز ۱۳۷۵ تا مهر ۱۳۷۶، نُه ویژه نامه‌ی مخصوص بچه‌ها همراه هفته‌نامه‌ی گل‌آقا منتشر شده بود ولی انتشار آن به صورت یک هفته‌نامه‌ی مستقل به همان فروردین ۱۳۷۸ برمی‌گردد. «بچه‌ها... گل‌آقا» پس از شماره‌ی ویژه نوروز ۱۳۸۷ به صورت فصل‌نامه درآمد. این نشریه در طول مدت حیات خود موفق شد ضمن بهره‌گیری از مطالب و آثار چهره‌های شناخته‌شده‌ی طنز، به کشف استعدادهای طنز از میان نوجوانان بپردازد و در این میان، چهره‌های جدیدی را به جامعه‌ی ادبیات کودکان معرفی کند، تا نویدبخش حضور نسل جدید و تازه‌نفسی از طنزنویسان باشد. هم چنین راهی را برای ارایه‌ی طنز کودک و نوجوان بگشاید و راه‌های ممکن و موجود را به محک تجربه بگذارد.

در میان چهره‌های قدیم و جدید طنز در بچه‌ها... گل‌آقا، خانم‌ها نیز دیده می‌شوند که آثار آن‌ها، نویدبخش حضور نسل تازه‌نفسی از طنزنویسان زن در جامعه‌ی مطبوعاتی، در صورت وجود امکانات لازم برای فعالیت حرفه‌ای است.

نمونه‌هایی از آثار زنان در هفته‌نامه‌ی «گل‌آقا»

حُسن‌طلب[1]

گلباجی (شیرین کاوه)

«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم»
یادم آمد که همان چند شبِ پیش‌تر از آن
منِ سرگشته‌ی تنها، وسط کوچه رسیدم
تو به من دست تکان دادی و من پای فشردم روی ترمز
تو رسیدی ز پسِ بوته‌ی شمشادِ لبِ جدول و گفتی:
«بده من زود گواهینامه و بیمه و غیره»
چشم من ماند به رخسار تو خیره
به تو گفتم که: «برادر! به چه علت؟ مگر از قرمز خوشرنگ گذشتم؟
یا مسافر زده‌ام جای فلانی؟»

---

۱. هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، سال ۸، ش۱۹ (۳۰ مرداد ۱۳۷۶)، ص ۴.

تو به من گفتی: «از این علت و معلول گذر کن
و به لاستیک چپ چرخ عقب هم تو نظر کن
وسطِ خط‌کشیِ عابره لاستیک اتول،
حالیته داشم؟»
به تو گفتم که: «فدات شم!
تو خودت امر نمودی که در این بین بمانم»
لحظه‌ای مات شدم من به روی خودکار بیکت
که در آن بین، تکان داشت
و بسی نرم و روان بر روی کاغذ دَوَران داشت
تو برای من بیچاره کشیدی ز کمر، قبض جریمه
بنده گفتم که: «خداوند کریمه»
...
رفتم اما
می‌کنم بنده دعا بر تو و بر حُسن طلب هم
خودِ لاستیکِ چپ چرخ عقب هم!

احساسات[1]

خانوم خانوما (شهلا صالح)

اخیراً متخصصان آمریکایی و انگلیسی ثابت کرده‌اند که مردان، احساسات خود را در بخش تحتانی مغز بروز می‌دهند. به نظر کمینه، این

۱. هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، سال ۶، ش ۱۰ (پنجشنبه ۱۱ خرداد ۱۳۷۶)، ص ۶.

موضوع اصلاً نیاز به تحقیق نداشت. زیرا همه می‌دانند چیزی که مورد مصرف قرار نگیرد، به تدریج ته‌نشین می‌شود!

بوق زدن آزاد[۱]

آقا صالح (شهلا صالح)

ـ نباید مانع بوق زدن کاروان‌های عروس شد!

ـ چرا؟!!

ـ چرا ندارد! کسی که در دوران تعدیل اقتصادی توانسته زیر بار مخارج تشکیل خانواده برود، بوق که هیچ، آژیر هم که بکشد، باز حق دارد!

از عجایب![۲]

خانوم خانوما (شهلا صالح)

از عجایب یکی هم این که درآمد قشر آسیب‌پذیر برای خودشان کم است، اما با همین درآمد کم، یک عده‌ی دیگر را میلیونر و میلیاردر می‌کنند!

۱. هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، سال ۶، ش۱۸ (پنجشنبه ۱۹ مرداد ۱۳۷۴)، ص۱۵.
۲. همان، سال ۶، ش۱۶ (پنجشنبه ۲۷ تیر ۱۳۷۴)، ص۳.

سقوط![1]

خاله بزرگه (شهلا صالح)

ـ قیمت‌ها سقوط کردند!

ـ کجا؟!

ـ در اطلاعیه‌های بانک مرکزی!

چیستان‌های سینمایی[2]

خاله بزرگه (شهلا صالح)

ـ فرق پارچه با سریال تلویزیونی چیست؟

ـ پارچه در آب بیافتد کوتاه می‌شود. سریال در آب بیافتد، دراز می‌شود!

ـ وجه مشترک پارچه و سریال تلویزیونی چیست؟

ـ در قیچی هست!

ـ فرق تلویزیون با فریزر چیست؟

ـ در فریزر، مواد داخل آن یخ می‌زند، ولی تلویزیون، افراد خارج از آن!

---

۱. هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، سال ۶، ش۲۴ (پنجشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۷۴)، ص۳.

۲. همان، سال ۷، ش۴۴ (پنجشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۷۵)، ص۶.

روزهای هفته‌ی زن![1]

ننه‌آقا (فرانک ظریفی)

همه ساله، مباحثات فراوانی پیرامون انتخاب اسامی روزهای «هفته زن» انجام می‌پذیرد، ظاهراً علتش این است که در این چند ساله، هر چه اسم مناسب بود، انتخاب و اعلام شده است! برای کمک در این زمینه، بخش نسوان آبدارخانه‌ی شاغلام، اسامی روزهای هفته‌ی زن را برای امسال به شرح زیر پیشنهاد می‌کند:

* شنبه: زن و «زن و چه به این حرف‌ها!»
* یکشنبه: زن و «زن هم زن‌های قدیم!»
* دوشنبه: زن، کشک و حقوق زنان!
* سه‌شنبه: زن، تحصیلات و هنر آشپزی!
* چهارشنبه: مروری بر جایگاه زن در طول هفته‌ای که گذشت!
* پنج‌شنبه: فیتیله، فردا تعطیله!

---

۱. هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، سال ۶، ش ۳۲ (پنجشنبه ۲۵ آبان ۱۳۷۴)، ص ۸.

معرفة‌الرجال

حق‌کشی[1]

ننه‌آقا (فرانک ظریفی)

زن — خیلی عجیب است.
شوهر— چی خیلی عجیب است؟
زن — با این همه وعده و وعیدی که می‌دهی و عمل نمی‌کنی، چرا تا به حال وزیری، وکیلی، چیزی نشده‌ای؟!

ه ، مثل تفاهم[2]

بی‌بی‌گل (رویا صدر)

شنبه:

اسکندر عزیزم!

این نامه را از آن جهت برایت می‌نویسم تا همان‌طور که در بعضی کتاب‌ها خوانده‌ام، احساساتم را با تو در میان بگذارم:

---

۱. هفته‌نامه‌ی گل‌آقا، سال ۵، ش ۳۳، (پنجشنبه ۲۶ آبان ۱۳۷۳)، ص ۶.
۲. همان، ویژه‌ی نوروز ۱۳۷۹، ص ۴۶.

۱. خشم: از این که فراموش کردی لنگه جورابت را از روی پشتی برداری، خشمگین هستم. از این که جلوی میرزا یدالله‌خان، باز هم سوپ را هورت کشیدی خشمگین هستم. وقتی موقع حرف زدن من چرت می‌زنی و خمیازه می‌کشی و با کنترل از راه دور تلویزیون ور می‌روی، دلم می‌خواهد یک موشک بیاید و بخورد توی سر آنتن روی پشت‌بام. از این که باید من مسؤول همه چیز ـ از جمله دادن نان به نمکی و برداشتن فرچه‌ی حمام از زیر قفسه‌های آشپزخانه و گذاشتن آن در جای خودش ـ باشم، خسته شده‌ام. تو انتظار داری که همه‌ی کارها را من بکنم. از این وضع خسته و خشمگین هستم.

۲. اندوه: از این که میرزا یدالله‌خان چپ‌چپ نگاهت کرد، ناراحتم. از این که لنگه‌ی دیگر جورابت را داخل ظرف ماست پیدا کردم. اندوهناکم. از این که وقتی مرا می‌بینی، سرت را تا گردن توی روزنامه می‌کنی، رنجش به دل دارم. وقتی نمک را توی جاشکری می‌ریزی، دلخور می‌شوم. احساس می‌کنم که من برایت به اندازه‌ی آنتن تلویزیون هم مهم نیستم.

۳. هراس: می‌ترسم که باید همه‌ی کارها را به تنهایی انجام دهم. از پشتی، از جوراب، از میرزا یدالله‌خان، از نان خشک، از نمکی و از فرچه می‌ترسم. از روزنامه‌ها می‌ترسم ـ مرده‌شورشان را ببرد با آن جار و جنجال‌هایشان. من نمی‌خواهم و نمی‌توانم مسؤولیت انجام همه‌ی کارها را در خانه به عهده بگیرم و به کمک تو احتیاج دارم. وقتی از سر کار به خانه می‌آیی و لم می‌دهی و روزنامه می‌خوانی و کانال تلویزیون عوض می‌کنی، می‌ترسم بیمار شوی یا خدای ناکرده بچایی.

۴. تأسف: وقتی جورابت را روی پشتی می‌اندازی، به جای تو خجالت می‌کشم. وقتی بعد از سال‌ها زندگی مشترک، هنوز سوپ را هورت

می‌کشی و غذا را با دهان باز می‌جوی و با دهان پر حرف می‌زنی و ظرف آش را با انگشتانت پاک می‌کنی، انگاری دنیا را دویامبی روی سرم می‌کوبند. وقتی نمک را توی جاشکری می‌ریزی و لبخند ملیح و حق به جانب تحویلم می‌دهی، روزگار را سیاه می‌بینم. از این که شیر دستشویی سال‌هاست چکه می‌کند و اوستااکبر لوله‌کش هنوز نیامده است، متأسفم. متأسفم که بیش از این محبت نمی‌کنم. متأسفم که صبر ایوب ندارم و زود جوش می‌آورم. متأسفم که همیشه هشت تو گرو نُه‌ات بوده است. متأسفم که بسیار آدم با قابلیتی می‌توانی باشی ولی تا حالا ذره‌ای از خودت عُرضه نشان نداده‌ای. متأسفم که عُرضه نداری.

۵. **عشق:** آه! عزیزم! تو را مثل گل‌های بهاری در دامنه‌ی کوه و دشت و صحرا و دریا دوست می‌دارم. می‌دانم که وقتی جوراب را روی پشتی پرت می‌کنی، قصد و غرضی نداری، بلکه فقط از تنبلی‌ات است. مادرت تو را بدعادت کرده و تربیت یادت نداده. تو خیلی کار می‌کنی و خیال می‌کنی من اصلاً کار ندارم و روزها می‌نشینم و خودم را باد می‌زنم. می‌دانم که همه‌ی تلاشت را می‌کنی و هیچ‌وقت هم موفق نمی‌شوی. من تو را برای آنچه فراموش کردی و نکردی می‌بخشم. متشکرم که وقتی حرف می‌زنم، دیگر بد و بیراه نمی‌گویی و صبورانه روزنامه می‌خوانی. متشکرم وقتی آن روز خواهرت به خانه‌مان آمد، دیگر جلوی او دستم نینداختی و متلک بارم نکردی، چون با هم قهر بودیم. می‌دانم که مرا دوست داری. می‌دانم که به من علاقه‌مندی. مرده‌شور این کنترل از راه دور تلویزیون را ببرد که نمی‌گذارد تو علاقه‌ات را به نحو احسن نشان بدهی. از این که در زندگی‌ام تو را دارم، بسیار خوشحال هستم و افتخار می‌کنم. من به تو، به میرزا یدالله‌خان، به سوپ، به جوراب، به نان‌خشک، به پشتی و حتی به

تلویزیون علاقه‌مندم و افتخار می‌کنم. اگر علاقه‌مند نباشم و افتخار نکنم، چه خاکی بر سرم بریزم؟!

خوب تو: شکوفه

یادداشت زیر نامه:

اسکندر عزیزم! آنچه می‌خواهم از زبان تو بشنوم، این است: «آه! ای همسر بزرگوار و زحمتکش و مهربان و صبور و صدیقم، شکوفه‌ی عزیز! من به تو از دل و جان علاقه‌مندم و از این که زنی چون تو دارم، در عرش پرواز می‌نمایم. از این که منت نهاده، احساسات زیبا و لطیف و به یادماندنی‌ات را با من در میان گذاشتی، بی‌نهایت سپاسگزارم. همیشه از این کارها بکن که من تشنه‌ی فهم و کمالاتم. می‌دانم رفتارم مزخرف است. من احساست را دقیق و کامل ـ ذره به ذره ـ با تمام وجودم درک می‌کنم. شدیداً درک می‌کنم که روزها تا پای جان در خانه زحمت می‌کشی و وقتی در برابر رفتارهای زشتم قرار می‌گیری، تا چه اندازه با تمام ذرات وجودت احساس رنج و عذابی شاعرانه و عاشقانه و عارفانه و دردمندانه می‌نمایی. اگر موافق باشی، از این هفته، شبی یک بار برویم بیرون پیتزا بخوریم و بقیه‌ی شب‌ها، نان و پنیر و هندوانه میل نماییم.»

یکشنبه:

شکوفه‌ی عزیزم!

این نامه را از آن جهت برایت می‌نویسم تا نامه‌ی دیروزت را جواب داده باشم:

۱. خشم: از این که تا این اندازه احساساتی هستی، خشمگین هستم ـ مرده‌شور فیلم‌های هندی را ببرد. از این که مرتب کارهای مرا زیر ذره‌بین می‌بری و تفسیر می‌کنی، خشمگین هستم ـ این هم یک جور مرض است. از این که وقتی حرف می‌زنیم نمی‌توانی آرام بگیری و یکریز با دست و زبان و پایت کنسرت داد و فریاد اجرا می‌کنی، جانم به لبم رسیده است ـ همسایه‌ها چه گناهی کرده‌اند، از این که تا این اندازه احساساتی هستی و هر چیز کوچکی به تو برمی‌خورد، عصبانی هستم ـ کاش به جای این همه احساسات یک ذره منطق داشتی. از این که فکر می‌کنی خودت از دماغ فیل افتاده‌ای و عقل کل هستی، عصبانی هستم ـ تو حتی عاج فیل هم نیستی، چه برسد به دماغ فیل. از این که انتظار داری وقتی آمدم خانه، بنشینم و به اراجیف سرکار گوش بدهم، کور خوانده‌ای! از این که با این همه ادعا، عُرضه نداری خم شوی و یک لنگه جوراب از روی پشتی برداری، خشمگین هستم. از این که جلوی میرزا یدالله‌خان موقع خوردن سوپ به من چشم‌غره می‌روی، سخت عصبانی هستم. از این که یادت رفته همین ماه پیش برای چکه‌ی شیر سراغ اوستااکبر لوله‌کش رفتم و مغازه‌اش تعطیل بود، خون، خونم را می‌خورد. تو انتظار داری که همه‌ی کارها را من بکنم و تازه یک چیزی هم بدهکار باشم و یک تشکر خشک و خالی هم از تو نشنوم. مرده‌شور این وضع را ببرد.

۲. اندوه: از این که به همه‌ی کارهای من، حتی به خوردن و خوابیدن و نشستن و دراز کشیدن و کانال عوض کردن من کار داری، ناراحت هستم. نگاه‌های چپ‌چپ تو مرا رنج می‌دهد. وقتی آن طوری به لنگه جورابم نگاه می‌کنی، قلبم از اندوه آکنده می‌شود.

۳. هراس: از غرولندهای تو می‌ترسم. از پشت‌چشم نازک کردن‌های تو

می‌ترسم. از نگاه‌های عاقل اندر سفیه تو می‌ترسم. از میرزا یدالله‌خان می‌ترسم. می‌ترسم قدر زحمات طاقت‌فرسای شبانه‌روزی مرا، قدر ایثار و فداکاری مرا، قدر اتوبوس سوار شدن‌های هر روزه‌ی مرا در این هوای آلوده که بارها و بارها باعث لگد شدن پاهایم و تحمل فشار بر کمر و ستون فقراتم گشته و خسارات جبران‌ناپذیری بر روح و روان و جسم و جانم وارد ساخته است، ندانی.

۴. تأسف: از این که تو را می‌رنجانم متأسفم. از این که با تو موافق نیستم متأسفم. از این که حرفم را نمی‌فهمی متأسفم. از این که یک کلمه حرف حساب نداری که بزنی، متأسفم. از این که بلندگو قورت داده‌ای متأسفم. از این که خیلی حرف می‌زنی متأسفم. از این که احساسات تو را جریحه‌دار می‌کنم، متأسفم. از این که با یک مویز گرمیت می‌شود و با یک غوره سردیت، متأسفم. شایسته نیست که با تو چنین رفتاری داشته باشم. از این که تو رفتارت به گونه‌ای مزخرف است که جز این رفتار چاره‌ای ندارم متأسفم. از این که تا تو رفتارت را عوض نکنی، در مورد من هم همین آش و همین کاسه خواهد بود، متأسفم.

۵. عشق: تو و خانه و زندگی و همه و همه را دوست دارم. می‌خواهم از تو حمایت کنم، ولی تو همیشه به من گفته‌ای که برو از عمه‌ات حمایت کن. دلم می‌خواهد قهرمان تو باشم، ولی تو به من کم‌محلی می‌کنی. دلم می‌خواهد تو مرا وقتی به خانه می‌آیم و کتم را به جالباسی آویزان می‌کنم، مورد تحسین و تشویق قرار دهی، ولی تو راجع به جورابم به من سرکوفت می‌زنی. فکر می‌کنم حالا می‌توانم احساسات تو را درک کنم و آن را بیهوده جریحه‌دار ننمایم. این بار که با هم حرف بزنیم، شکیبایی بیشتری از خود نشان خواهم داد و در برابر حرف‌های بی‌منطق تو از کوره در

نخواهم رفت، به شرطی که مثل همیشه یکدندگی به خرج ندهی و احساساتی نشوی و آبغوره نگیری و مرا متهم نکنی و عبارات رکیک و زشت و برخورنده به کار نبری و نزاکت را رعایت بنمایی و به مادرم نیز کاری نداشته باشی.

شوهرت: اسکندر

یادداشت زیر نامه:

آن چه می‌خواهم از زبان تو بشنوم، این است: «آه، همسر توانمند و شایسته و زحمتکشم! من به شما از صمیم قلب علاقه‌مند بوده، برای حضرت عالی احترامی فوق تصور قائل می‌باشم و می‌دانم که شما زحمتکش‌ترین، سرسخت‌ترین، قوی‌ترین و موفق‌ترین آدم‌ها می‌باشید. از این که چنین شوهر موفق و کارا و صاحب کراماتی دارم، بر خودم می‌بالم، و از این که توانسته‌ام محبت شما را به سوی خودم جلب کنم، بی‌نهایت خوشحالم. من، خوشبخت‌ترین زن روی زمین می‌باشم و امشب قورمه‌سبزی با سالاد فصل درست می‌کنم.»

دوشنبه:

جناب اسکندرخان!

۱. **خشم:** از عدم توان حضرت عالی برای درک متقابل و تفاهم دوجانبه، بسیار خشمگین هستم.

۲. **اندوه:** از این که حرف‌های مرا از اعماق وجودتان درک نکرده‌اید، رنجور و اندوهگین و ناراحتم. احساس می‌کنم حداقل چهار تن و سه چارک ابر بر فراز آسمان آپارتمان ما، در آستانه‌ی بارندگی قرار دارد. (درست برعکس پیش‌بینی اداره‌ی هواشناسی).

۳. هراس: می‌ترسم که غذا بسوزد و نگرانم که زندگی‌ام تباه شود. نگرانم نقرس بگیرم. می‌ترسم جنگ جهانی سوم شروع شود.

۴. تأسف: تأسف می‌خورم که چرا روز اولی که به خواستگاری‌ام آمدی و چای را توی نعلبکی ریختی و هورت کشیدی، جواب منفی ندادم. دستم بشکند که آن روز دکمه‌ی اف...اف را فشار دادم.

۵. عشق: اگر خیال می‌کنی که آخر نامه را می‌خواهم رمانتیک تمام کنم، این دفعه را کور خوانده‌ای، حضرت آقا! تو حتی حاضر نشدی دیشب سر راهت هندوانه بخری.

همسر همیشه صبور و بردبارت: شکوفه

یادداشت زیر نامه:

آن چه دوست دارم از زبان تو بشنوم، این است: «آه! عزیزم! غلط کردم! مرا ببخش!»

سه‌شنبه:

سرکار علیه شکوفه‌خانم!

۱. خشم: از زمین و زمان خشمگین هستم.

۲. اندوه: از این که شستم لای در اتوبوس ماند، اندوهگین می‌باشم.

۳. نگرانی: نگرانم که امشب زود خوابم ببرد و نتوانم مسابقه‌ی فوتبال را تماشا کنم.

۴. تأسف: من هم متأسفم! کاش آن روز لعنتی بهاری که گنجشک‌ها بالای درخت‌ها به صورت احمقانه‌ای جیک‌جیک می‌کردند، پایم شکسته

بود و به خواستگاری نمی‌آمدم. با آن نعلبکی‌هایتان! تمام چای ریخت روی شلوارم.

۵. عشق: هکی! کار ما دیگر از مرحله‌ی رمانتیک گذشته است. سرکار علیه! تو حتی حاضر نشدی دیشب به نشانه‌ی معذرت‌خواهی از تمام کارها و حرف‌های زشتی که در تمام زندگی‌مان و از جمله همین نامه‌ی پریروز نثار من کرده‌ای، چای بار بگذاری (قورمه‌سبزی و غیره پیشکش).

مرد همیشه مظلوم و زحمتکش تاریخ: اسکندر

چهارشنبه:

حضرت آقا!

۱. خشم: خشمگین هستم.

۲. اندوه: اندوهگین هستم.

۳. نگرانی: نگران هستم.

۴. تأسف: متأسف هستم.

۵. عشق: عشقم می‌کشد که به خانه‌ی مادرم بروم و دیگر برنگردم، رفتم که رفتم!

یک زن رنجیده و دل‌شکسته!

یادداشت زیر نامه:

آن چه دوست دارم از زبان تو بشنوم، این است: «شکوفه، به خانه‌ات برگرد!» یعنی: "Shokoofeh go home!"

پنج‌شنبه:

سرکار خانم!

خشمگین هستم، اندوهگین هستم، نگران هستم، متأسف هستم، عشقم نمی‌کشد که هیچ کاری بکنم.

مردی که دستش نمک ندارد!

یادداشت زیر نامه:

آنچه دوست دارم از زبان تو بشنوم، این است: «من آمده‌ام...!»

جمعه:

تعطیل است...

شنبه:

ـ اسکندر عزیزم!

از این که امروز وقت نکردم برایت نامه بنویسم، مرا ببخش. گرفتار رفت و روب بودم. دیوار سوءتفاهمات را به زودی با نوشتن یک نامه برطرف خواهم نمود. در ضمن، پنیرمان هم تمام شده است.

همسر عزیزتر از جانت: شکوفه

ـ شکوفه‌ی عزیزم!

از این که امروز وقت نداشتی برایم نامه بنویسی، بسیار سوگوارم. برای برداشتن دیوار سوءتفاهمات، روزشماری می‌کنم. در ضمن سبزی قورمه هم آماده‌ی پاک شدن است!

همسر عزیزتر از جانت: اسکندر

نمونه‌هایی از آثار زنان در ماهنامه‌ی «گل آقا»

اکسیژن![1]

چهارشنبه شب ۱۰ اردیبهشت توفیق داشتم که دعوت شوم و برای اولین بار به خاطر شنیدن موسیقی کلاسیک به انجمن فرهنگی اتریش بروم. ساعت ۷/۳۰ شب جمعیت نسبتاً زیادی را در مقابل درب ورودی، حیاط و راهروی کوچک انجمن مشاهده کردم. شاد شدم که همشهریانم این چنین مشتاقانه از هنر راستین و غیرمبتذل استقبال می‌کنند و نیم ساعت زودتر از ساعت موعود خود را به انجمن رسانیده‌اند. شاد نشدم وقتی دیدم شماری از آن‌ها با آقای جوان مؤدبی که فهرستی در دست داشت در چک و چانه‌اند. ظاهراً این بگومگوها که با صدایی بلندتر از رسم ادب انجام می‌گرفت به این خاطر بود که نام بعضی‌ها در این فهرست نبود که باید می‌بود و نام بعضی دیگر بود که باید نمی‌بود. در این فاصله به تعداد افرادی که بلیت در دست انتظار ورود به سالن کنسرت را می‌کشیدند اضافه می‌شد. اما ورود بی‌ورود! یکی از کارکنان انجمن که به حق شایسته بود دروازه‌بان بهترین تیم فوتبال جهان می‌شد، با تن و دست و سر و جان

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، مرداد ۱۳۸۰، ص۲۲ و ۲۳.

آن چنان ورود به سالن را حافظ بود که مارادونا که سهل بود جد و آباد مارادونا هم نمی‌توانست یک گل کوچک ناقابل بی‌زبان آن سوی خط مرزی او بکارد.

به نظرم آمد که لابد تعداد معینی صندلی در سالن قرار دارد. پس از گذشت این همه سال، دست‌اندرکاران انجمن باید قاعدتاً از تعداد دقیق این صندلی‌ها مطلع باشند. هم چنین به نظرم آمد که این استدلال دور از منطق نیست که تعداد صندلی‌ها باید برابر تعداد مدعوین باشد. پس این بگومگوها و هرج و مرج از برای چیست؟

هنگامی که سرانجام وظیفه‌ی پاسداری دروازه‌بان با وجدان تمام شد و او خود را کنار کشید چشم‌تان روز بد نبیند که یورش جمعیت به سوی سالن و صندلی‌ها بهت‌زده‌ام کرد. حقیرتان نیز با فشار جمعیت کشانده شدم و دو پله یکی وارد محلی شدم که ندیدم اما بر روی اولین صندلی که دیدم جلوس کردم. از آنجا که صندلی دسته نداشت به هر حیله‌ای کوشیدم جلوس خود را بر صندلی تثبیت کنم. پس از دقایقی چند که تنفسم عادی‌تر گشت و از گنگی و منگی اندکی بیرون آمدم خود را در سالن کوچکی یافتم که مساحت آن کوچک‌ترین تناسبی با حجم ما نداشت. دو برابر ظرفیت در آنجا صندلی بود. جمعیت به شکل و شمایل ساردین‌های کیپ هم در قوطی کنسرو درآمده بودیم. اکنون به جرأت می‌توانم ادعا کنم که احساسات یک ساردین را در قوطی کنسرو تجربه کرده‌ام و آن را درک می‌کنم. برایتان آرزوی ساردین شدن را نمی‌کنم. علاوه بر ساردین‌های بخت برگشته قریب بیست تن از مدعوین نیز که جا برای نشستن نداشتند، در حالتی فراکنسروی (ایستاده ـ درمانده) این سو و آن سو را می‌نگریستند. صندلی حکم آن اسبی را پیدا کرده بود که ریچارد

سوم، پادشاه انگلستان حاضر بود تمامی قلمروش را به خاطر آن ارزانی دارد. سرانجام چند نفر از سرگردان‌های آواره، مانند مداد ایستادند، چند تن روی پله‌ها و شماری نیز در پاگرد پله‌ها نشستند. کوشیدم کابوس آتش‌سوزی را از ذهنم بیرون کنم. نتوانستم. در ضمن چند ردیف صندلی که لابد برای «از ما بهتران» بود و رویش نوشته بود «رزرو» توجهم را جلب کرد. هرچه نگاه کردم خاندان جلیل سلطنت را ندیدم. سه جوان پر دل و جرأت که دلیلی نمی‌دیدند آن صندلی‌ها خالی بمانند و آن‌ها سرپا، با رشادتی درخور تحسین روی آن‌ها نشستند. درد و دریغ که طولی نکشید که محترمانه بلندشان کردند. در عوض افراد دیگری از جمله همان آقای جوان مؤدب فهرست به دست و یک آقای اتریشی در آن صندلی‌ها جا گرفتند. آقای اتریشی نوازندگان هنرمند و برنامه‌ی کنسرت آن شب را معرفی و توضیحات لازم را به ما دادند و در طی این نطق مبسوط خواهان «دیسیپلین» بیشتری از ما شدند. از آنجا که تقصیر ما نبود اگر تعداد بلیت‌های توزیع شده با شمار صندلی‌ها نمی‌خواند، احساس گناه نکردم. حتی به نظرم رسید که این ما هستیم که باید تقاضای «دیسیپلین» بیشتری از دست‌اندرکاران انجمن می‌کردیم. در اینجا لازم است خاطرنشان کنم که بلیت‌های انجمن فرهنگی اتریش رایگان توزیع می‌شوند و البته همه می‌دانیم که اسب پیش‌کشی را نشاید دندان شمرد. اما من کاری با اسب ندارم و حقیقت این که از دندان‌هایش خیلی هم می‌ترسم اما حقیقت را هم نمی‌توانم کتمان کنم: اگر نیمی از جمعیتی بودیم که در سالن حضور داشتیم شرایط بس مطلوب‌تر و ایمن‌تری برای لذت بردن از موسیقی کلاسیک برای همگان فراهم می‌شد. سالن کوچک بود. جمعیت زیاد بود. هوا گرم بود. کمبود اکسیژن در اتاق محسوس بود. جای جُم خوردن نبود و

امکان نفس کشیدن نبود و... بانوی چاق و عرق‌ریزانی که در کنارم نشسته بود، حتی در چنین شرایطی علاقه‌ای وافر به زنده ماندن از خود نشان می‌داد و به وضوح عزم راسخ داشت که از این مهلکه جان سالم به در برد. در نتیجه با دو ورق کاغذی که برنامه کنسرت رویشان چاپ شده بود تَر و فِرز یک عدد بادبزن کاغذی ساخت. در تمام مدتی که موسیقی جاودان شوبرت و بتهوون اجرا می‌شد این «شاهکار خلاقیت کاغذی» خش‌خش‌کنان از راست به چپ و از چپ به راست در حرکت بود. نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم از این حرکت آونگی که در فیلم‌ها دیده بودم مردمان بی‌گناه را هیپنوتیزم می‌کند، چشم بردارم. هیپنوتیزم نشدم، فقط دچار حالت تهوع گشتم. احوالات من به جهنم، تردید نداشتم که روح حساس شوبرت از عصبانیت می‌لرزد و بتهوون نیز در قبر می‌چرخد!

به مجرد پایان قسمت اول کنسرت، یعنی در زمان «تنفس»، در حالی که خدا خدا می‌کردم که مبادا دروازه‌بان از درب خروجی به خوبیِ درب ورودی محافظت کند، دوان دوان دو پله یکی از آن محل گریختم. در حال حاضر حالم خیلی خوب است. متشکرم.

به مناسبت ایام نمایشگاه کتاب

پاک روزگار غریبی است نازنین...[1]

مهناز عادلی

از ظاهرش معلوم بود سخت قاتی کرده... آمد دم غرفه گل‌آقا.

ـ آقا... ببخشید، یک دوره MP3 هفته‌نامه بوف کور با یک جفت کفش‌های غمگین عشق (قب) از محصولات ایوروشه با سس مدیریت یک دقیقه‌ای ایستاده می‌خورم، چقدر می‌شود؟!

تست هوش

فکر می‌کنید این مکان که هم‌الساعه برایتان توصیف خواهم کرد، در کجا واقع شده است؟ در کاتانگا؟ جزایر آدم‌خوارها؟ غرب وحشی بی‌تمدن؟ استکبار خونریز جهانی؟ اصلاً روی این کره خاکی؟ یا مریخ؟ یا همین...؟ دنبال کنید:

صبح یک روز زیبای بهاری است. ماشین و انسان تنگ هم با شدت و حدت هر چه تمامتر می‌لولند. اینجا لوح فشرده انسان عرضه می‌شود. تلاقی عطر خوشبو و افشره بدن آدمیان نرم و ناری، با نسیم ملایم خورش کاری و «پیک‌نیکی» و «پیف‌پاف» که دستفروش خلاق خوش‌اخلاق

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، اردیبهشت ۱۳۸۳، ص ۲۰ و ۲۱.

تست‌وار فس‌فس‌اش را [در فضا] درآورده و گندش را نیز هم، مشام را به شدت می‌نوازاند. در تلاطم امواج خروشان و توفنده جمعیت همیشه در صحنه و غیور، به شدت این ور و آن ور کشانیده و هُلانیده می‌شوی و گاهی هم سرجایت [روی زمین] (ما ز بالاییم و به زیر روی زمین! می‌رویم.) نشانیده می‌شوی! محض عاقبت‌اندیشی و محکم‌کاری، همانجا در دم یک عدد «مگس‌کش» می‌خری که اگر ناغافل بال و پری بر پر و بالت اصابت نمود [مالید!]، آن هم به جاهایی که نباید ونشاید، به کارش اندازی. فکر می‌کنی مفیدترین اختراع بشر ـ که چه بخردانه در این مکان فیضانی عرضه می‌شود ـ خود ناکس همین مگس‌کش است! دخترکی زلف آشفته و خندان‌لب و مست دارد همان وسط مانتو پرو می‌کند. همان وسط عطر خوش و دماغ‌پرور و اشتهاآور ترشی و شور و خیارشور و باقلاشور، شورش را بالا آورده. زنی جیغ ویغ‌زنان می‌گوید «ای مرده‌شور...!» و [شَتَرَق] بیخ گوش مرد شوربخت نهاد بدسگال پلشت دیوسیرت دژم‌خو می‌خواباند.

می‌اندیشی: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد! «صدا، صدا، صدا، اینجا تنها جایی است که تنها صدا نیست که می‌ماند»!

جان [سالم] به در بردن یا نبردن از مهلکه؛ بحث در این است. بعد از این مصیبت عظما با پیش‌شرط فلسفی مذکور، تازه به gate ورودی آرمان‌شهر کذایی می‌رسی.

هاج و واج وگیج وگول یک سر و دوگوش این ور و آن ور می‌جنبانی، مانده‌ای که: به کجا می‌روم...؟ اینک ننمایی وطنم. از آنجا که در اینجا ـ واقع شده در عصر رایانه و موشک و تام‌کروز ـ جایگاهی برای دادن اطلاعات به ابناء بشر تعبیه نشده، برای Search ابسیلون اطلاعات اولیه،

درب شمالی تا جنوبی و بالعکس «مکان مورد نظر» را هی گز می‌کنی. برای اینکه کم هم نیاوری، نامش را می‌گذاری «هرمنوتیک اساطیری طی طریق یک سالک در جاده علم، در جستجوی زمان از دست رفته». از آنجا که Lady هستی، بیشتر بر صدر می‌نشانندت جماعت!

تا چشمان گرسنه و تشنه دانشت کار می‌کند، ایستگاه سیب‌زمینی سرخ‌شده با سس گوجه است و انواع بستنی‌های قیفی و سیخی و یخمکی و پخمکی در انواع دایناسوری و اژدهایی و خفاش و الاغی و خیار چمبری و خرچنگی و سوسماری و قمر در عقربی! بساط کتاب‌های سابقاً ممنوعه‌ی دست‌دوم، تکه‌تکه، منهدم، جزّجیگرزده و گور به گور ویلیام فالکنر و صادق هدایت با سس ر. اعتمادی و جگر زلیخا بعد از فتح یونان. انواع کرم‌های ضد لک و CDهای ضد هک، دهخدای قفس شکسته زبان‌بسته با نازل‌ترین قیمت! بورس محصولات فرهنگی و غیرفرهنگی زیر و رو و دورو و نیم‌رو و پُر رو! آن طرف‌تر کتاب «برهنگی فرهنگی» است که روی نام نویسنده یک لکه گنده خورش قرمه‌سبزی به شدت رخ می‌نمایاند. با دندان غروچه‌ای از کنار همه این‌ها می‌گذری، در حالی که به شدت سعی داری خودت را از تک و تا هم نیندازی. صد البته اگر رمقی از پیکر دردمند Ladyوارت باقی مانده باشد. با این همه می‌اندیشی: «توقف کنم؟ هرگز! به جستجوی جانب آبی» غرفه‌ها می‌روی.

ـ بکش کنار آبجی... نفتی نشی!

کنار چاله‌میدان «مکان مورد نظر» سرپا نشسته، با نگاهی badmanوار، زیر گوش مرد رهگذری می‌گوید: «سیگاری هم بخواهی داریمت... سیگارت هم.»

دختری به دوستش می‌گوید: «آخ که چقدر هوس کشک بادمجان

کرده‌ام... کاش یک غرفه کشک‌بادمجان هم زده بودند.»

Fation TV گروهک موسوم به نسل سوم هم به طریقه live روی «صحنه» است. می‌اندیشی این قوم هم بدجوری مانده روی دست مملکت... با هیچ وصله‌ای هم - برخلاف مانتو و شلوارهایشان - چسبان نمی‌شوند. اگر یک کازِیتوی خفن... زبانت را گاز می‌گیری و می‌گذری. سر راهِ آوارگـی و دربـدری و وامـاندگی و بـیچارگی و بـدبختی و Search بدسِکتور غرفه مورد نظر، به رنگین‌کمان کتاب‌ها هم! نظری گذری می‌افکنی: «دست و بال شفابخش»، «جادوی بلانسبت، خرمهره‌ها» «چگونه چشمان شهلایمان را از نظر برهانیم»، «چگونه در این ایکی ثانیه ثروتمندترین سوپرمن جهان شویم»، «هاله دور کله‌تان را با پریسکوپ دیده و همانجا در دم متراژ می‌کنیم»، «چگونه خلق‌الله را بتیغیم»، «چگونه جوانان مردم را عاشق‌کش کنیم»، «حرف‌های یک یوگی و دوستان»، «چگونه یک سامورایی موفق بشویم»، «اخترشناسی مدرن»، «کنترپرانی پست‌مدرن»، «چشم‌چرانی نوین»، «عروج به کهکشان‌ها در ۸۰ روز»، «شفادرمانی با بی‌سیم و از راه دور»، «بازگشت نوستراداموس، ورژن ۲۰۰۴»، «بلیت دو سره به نیروانا، جان شما!»، «اخبار و اسرار جدید از دوزخ، برزخ و بهشت رسید»، «خاطرات آب‌حوضی آشپز پسرخاله مادر شاه ملعون گور به گور خاک بر سر خیر ندیده»، «روزنگاری‌های دختر همسایه کوچه بالایی معلم سرخونه‌ی بچگی‌های اسدالله علم، قبل و بعد از زندان» و...

پوستر شاعران معاصر با قلب‌های گنده گنده خون‌ریز به شدت قلب هر مشتاق خصوصاً مهجوری را تالاپ و تولوپ و بلکه گورومپ و گورومپ به تپش درمی‌آورد و ای بسا از کار می‌اندازد. جایی «در آستانه‌ی

فصلی گرم» پوستری از شاعره‌ای پرفروغ نمایان است. عکس رمانتیک و روتوش شده‌ای از وی با پس‌زمینه‌ای پرکلاغی «فرو رفته در انزوایی منفرد». قلبی گُلی و تیراگین بالای سرش سایه انداخته. «گوشواری به دو گوشش آویخته از دو پولک سرخ گنده‌بَک»! درون مردمکان چشمانش این بیت حلقه‌وار توی چشم می‌زند:

چشم راست: «ای دو چشمانت چمنزاران من»

چشم چپ: «داغ چشمت خورده بر چشمان من»

یک سیخ داغ پر حرارت لب‌دوز جگرسوز از چشم چپ شاعره ما درآمده و فرو رفته توی یک جفت چشم خمار لولی‌وش جنتلمن! دو تا قطره عنّابی هم از آن چکیده و نامش هم «دل» شده! از خون و رگ و پی حاصله از آن ـ با قاب‌بندی طلایی ـ این جمله متجلی است: «تیر مژگانت ناکارم کرد، سبک و خوارم کرد، وانگه از کار بیکارم کرد، جمال تو... نازنین»! جایی دیگر پوستری از شاعری «سپید» پا در هوا و بلاتکلیف از سقف غرفه آویزان و ویلان است؛ با پوزخندی ژوکوندوار می‌گوید: «روزگار غریبی است نازنین...»!

ـ آقا... این پوستر چنده؟

ـ ۳۰ تومن.

در حالی که پرش ارتفاع یک ابرویت را به سمت و سوی عرش اعلی! به شدت احساس می‌کنی، می‌گویی: «۳۰ هزار تومن؟!»

ـ بله...

ـ این همه گرون؟!

ـ چون خانم‌جون، با دستگاه دیجیتال چاپ شده، کاغذش هم فرد اعلا و

سوپر دولوکس، ضدلک و قابل شستشو است.

ـ اگر ضدلک است، دیگر چرا قابل شستشو؟! که این همه حرف و خرج از شما بگیرد و روی دست من بگذارد؟!

ـ خانم‌جون... حرف چرا می‌گیری؟ خریداری، بمان... نیستی، برو.

می‌روی! دُم بر کول. بی‌هیچ رنگی از درنگی.

«سردت است و انگار با کوزه ذوب‌آهن هم گرم نخواهی شد». دم در از نگهبان غرفه می‌پرسی: «شنیده‌ام نشر چشمه کرن فلکس ذرت تنوری جدید زده، غرفه چندم رایت می‌کنند؟» با چشمان زُلمانی! و ورقلمبیده‌اش، لبخندی چرک‌تاب و ظلمانی تحویل می‌دهد و می‌گوید: «بله...؟ نازنین؟!»

با آخرین رمق‌های به‌جا مانده بر کَت وکول، چهارچنگول، گیج و گول، مست و لول‌لول، به سالن مطبوعات، غرفه مورد نظر! نزدیک می‌شوی... سایه‌ای از دور می‌بینی. سراب است؟... یا خود نالوطی‌اش است؟ به غرفه که می‌رسی، «همچی یواش، همچی یواش»، طوری که همکاران متوجه نشوند، لمسش می‌کنی... چه خوش ترکیب است! چه محکم و پابرجاست... دوباره و سه باره لمس می‌کنی‌اش... انگار خودش است. غرفه گل‌آقاست! ولو می‌شوی...

ـ بگیرید که آمدم!

کندوکاوی در بیخ و بن «چیز»[۱]

روبا صدر

واژه‌ی ساده «چیز» پربسامدترین و کلی‌ترین مفهوم و واژگان زبان فارسی است که از نظر فنومنولوژیک، ریشه در تابوهای فردی و جمعی، ناخودآگاه فردی و جمعی، محدودیت‌های فردی و جمعی، تپق‌های فردی و جمعی و حواس‌پرتی‌های فردی و جمعی داشته و ناظر بر معانی استعاری گوناگونی برای تمام پدیده‌ها و کلیه مواضع بشری است.

چنانچه ژان دومناش واکاریارده که از زبان‌شناسان معروف هونولولویی است، مطالعات وسیعی درباره «چیز» نموده که آن را با تعلیقات و حواشی پرارزشی جمع‌آوری کرده و در صد و چهار نسخه با هزینه شخصی به چاپ رسانیده است. او در این رابطه به خبرنگار ما می‌گوید: «در ناخودآگاه جمعی و فردی ایرانی‌ها، چیزهایی وجود دارد که روحشان را در انزوا می‌خورد و می‌خراشد و این چیزها را نمی‌شود جایی بگویند و یا نشان دهند و فقط می‌توانند از آن به همین چیز تعبیر کنند.»

نخستین کارکردهای «چیز»

در یک بررسی تاریخی، نخست باید دید زبان‌شناسان، «چیز» را چگونه تفسیر نموده‌اند و اسطوره‌شناسان در این رابطه چه نظری دارند یا حتی مورخان یا کارشناسان علم‌الابدان و اطبا و فراتر از آن، فلاسفه و حکما و بازبین‌های سریال‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی، هر کدام چه

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، خرداد ۱۳۸۵، ص۹.

نگاهی به «چیز» دارند. در همین رابطه، لازم است ذکر شود که اصولاً زبان‌شناسان، نخستین کارکردهای چیز را در محاورات بشری، به عصر انسان اولیه نسبت می‌دهند. شاهد مدعا آنکه بر دیوار نوشته‌ای از غارهای موستیه که از عصر انسان کرومانیون به جای مانده، آمده است: «قربون دستت، اون چیز رو بده اینجا.» و در دیوارنوشته دیگری آمده است: «و آن چیز رو بذار روی چیز که بپزه، اونوقت چیزش کنیم.» و یا: «شما اگر ترشی نخورید، یک چیزی می‌شوید»، که اشاره‌ای غریب دارد به اولین تجربیات انسان غارنشین عصر پارینه سنگی در ارتباط با ساخت زوبین‌های استخوانی و کشف سنگ چخماق و اختراع اجاق زغالی و اولین تجربیات بشری در رابطه با پخت آبگوشت بُزباش و تشکیل اولین نظام‌های قبیله‌ای و اولین هسته‌های خانواده و اولین چیزهای دیگر...

از این رو، به نظر می‌رسد «چیز»، هم در زبان فارسی ریشه داشته باشد و هم در لاتین، ولی بعدها با توجه به نوع روابط فردی و اجتماعی و فرهنگی، کاربرد آن به زبان فارسی محدود شد.

ریشه «چیز»

اگرچه تاکنون ریشه‌ای برای این واژه پیشنهاد نشده است، ولی به نظر محققان ادبی، از قدیم‌ترین شعرایی که «چیز» را در شعر فارسی نهادینه کرده، نظامی گنجوی است، آنجاکه فرموده است:

نهانی به خواهندگان چیز ده　　　که خشنودی ایزد از چیز بِهْ

منتقدان و شارحان اشعار کلاسیک گذشتگان و کارشناسان سازمان بازرسی کل کشور، لفظ «چیز» را در این شعر به مفهوم «زیرمیزی» تعبیر کرده‌اند و مورخان با استناد به همین بیت، تاریخچه مبارزه بی‌امان با

رشوه‌خواری را به دوره نظامی گنجوی منتسب کرده‌اند که در آن رد و بدل کردن «چیز» به صورت علنی و در ملاءعام جایز نبوده و حتی طبق اسناد موثق، اظهار شده که با متخلفان در اسرع وقت در قرون آتی برخورد می‌شود.

مدل پوپولیستی «چیز» از نظر فردوسی طوسی

فردوسی طوسی از اولین شاعرانی است که «چیز» را در ادبیات فارسی به کار برده و متدولوژی فنومنولوژیک شکل‌گیری طبقات جدید در بافت سیاسی حاکمیت را تابع الگویی پوپولیستی دانسته است و به شیوه‌ای پیامبرگونه، از ظهور لمپنیسم در میان زمامداران خبر داده است و گفته:

هر آن کس که ناچیز بُد چیز گشت　　وز اندازه کهتری بر گذشت

شارحان و متخصصان امور پوپولیسم و کنسرواتیسم و فاندامنتالیسم، در رابطه با این شعر، نظر خاصی ندارند ـ و بی‌جا می‌کنند اگر داشته باشند ـ چنانچه میرزا اسکندر دارقوزآبادی سفلایی ، از اعاظم شارحان اشعار کلیه شاعران دنیا می‌باشد، در رساله «علم الگفتن و النوشتن فی تحت اللحاف» می‌فرماید: «این چیزها را از ما نپرسید، ما کار و زندگی داریم داداش، باید زن و بچه‌مونو چیز بدیم.»

«چیزورزی» از نظر شیخ اجل، سعدی

متخصصان علوم واژه‌شناسی و واژه‌نگاری، مشتقات بسیاری را برای «چیز» برشمرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها «چیزخوانده» و «چیزنویس» است که به طور معمول از نقطه‌نظر تاریخی، در یک دگردیسی فنومنولوژیک، «عین چیز پشیمون شدن» را به دنبال خودش می‌آورد. همچنین می‌توان از

معروف‌ترین مشتقات چیز، به اصطلاح «چیزورزی» اشاره کرد که هرگونه روابط الیگارشیک را در عزل و نصب‌ها و راهکارها و کارکردها رد کرده و به رویکردی پراگماتیستی در رابطه با عدالت و مهر و علاقه‌ورزی تأکید می‌نماید. در همین رابطه، پژوهشگران، شیخ اجل سعدی را اولین کسی می‌دانند که بر «چیز» به عنوان اصلی‌ترین عنصر کسب قدرت تاکید می‌کند:

«مرا خود با تو چیزی در میان هست   وگرنه روی زیبا در جهان هست»

آیا این «چیز» همان مهر و عدالت نیست که دلدار در سایه‌ی ورزیدن آن‌ها، در جایگاهی فراتر از کلیه زیبارویان جهان، اعم از محمدرضا گلزار و نیکول کیدمن قرار می‌گیرد؟ شارحان در رابطه با این «چیز» سکوت کرده‌اند و یک صدا گفته‌اند:

«چون نیست شیخ سعدی، معلوم نیست ما را»

ماجراهای آپارتمان ما

مسکونی یا تجاری؟![1]

نسیم صباغان

ساعت تقریباً ۳ بعدازظهر بود که زنگ خانه آقای نباتی به صدا درآمد. آقای نباتی از آنجا که در انتظار کسی نبود با تعجب آیفون را برداشت اما قبل از آنکه بتواند حرفی بزند خانمی از آن طرف پرسید: «ببخشید! شما

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، بهمن ۱۳۸۶، ص ۶۰.

دوشنبه‌ها عروس قبول می‌کنید؟»

آقای نباتی بعد از کمی فکر کردن جواب داد: «البته داشتن آمادگی در هر امری لازم است!»

خانم پشت آیفون مکثی کرد و دوباره ادامه داد: «ببخشید خانم! شما آقا نیستید؟»

آقای نباتی بهت‌زده گفت: «یعنی شما مرا با یک خانم اشتباه گرفته بودید؟»

خانم پشت آیفون با عصبانیت گفت: «آقا! من با آرایشگاه مهین‌خانم کار دارم...»

فردای آن روز دقیقاً سر همان ساعت دوباره زنگ خانه آقای نباتی به صدا درآمد. آقای نباتی که به خواب نیمروزی عمیقی فرو رفته بود به زحمت از جایش بلند شد و گوشی را برداشت اما قبل از آنکه حرفی بزند یک نفر از پشت آیفون پرسید: «می‌خواستم بدانم هزینه کُپ چقدر است؟»

آقای نباتی سکوت کرد.

خانم پشت آیفون با تردید پرسید: «ببخشید! شما مهین‌خانم نیستید؟»

آقای نباتی که به باورپذیری مبهمی رسیده بود پرسید: «شما چه فکر می‌کنید؟»

خانم پشت آیفون پاسخ داد: «صدا که صدای مهین‌خانم است؛ البته مهین‌خانمی که سرماخورده باشد! اصلاً مگه اینجا زنگ شماره ۲ نیست؟»

درست همین جا بود که آقای نباتی با عصبانیت گفت: «از پایین

بشمرید لطفاً!»

و بعد بی‌آنکه منتظر جواب بماند به طرف منزل مهین‌خانم حرکت کرد تا تذکرات لازم را بدهد. اما به محض اینکه به طبقه دوم رسید ناگهان با جمعیت کثیری که صدای کِل کشیدنشان تمام ساختمان را پر کرده بود، روبه‌رو شد. در همین هنگام مهین‌خانم از میان جمعیت در حالی که سینی اسفند را در دست داشت خودش را به آقای نباتی رساند و گفت: «خدا شما را از آسمان فرستادا!»

سپس سینی را دست آقای نباتی سپرد و ادامه داد: «لطفاً طوری نگهش دارید که دوربین فقط دستتان را بگیرد!»

آقای نباتی نگاهی به دوربین فیلمبرداری انداخت و با تعجب پرسید: «برای چی؟»

مهین‌خانم گفت: «آخر مادر عروس هنوز زیر سشوار است.»

بعد نگاهی به آقای نباتی انداخت و ادامه داد: «اگر می‌توانید، سوت هم بزنید! یعنی یک جوری خوشحالی کنید! ناسلامتی مثلاً شما مادر عروس هستید دیگر!»

آقای نباتی سرش را به علامت تأیید تکانی داد و دوباره گفت: «اما مهین‌خانم مسؤولیت من...»

مهین‌خانم میان حرف‌های آقای نباتی پرید و گفت: «ای بابا! آقای نباتی حواست کجاست؟ عروس رفت! اصلاً مگر شما مدیر ساختمان نیستید؟! خوب یک مدیر که همه وقتش را نباید صرف دستور دادن بکند گاهی اوقات هم باید به زیردستانش کمک کند.»

سپس یک اسکناس هزارتومانی داخل سینی گذاشت و با صدای بلند فریاد زد: «مادر عروس شاباش می‌خواهد لی... لی... لی...»

آقای نباتی دوباره به زحمت خودش را به مهین‌خانم رساند و گفت: «مهین‌خانم! این کار شما خلاف فرهنگ آپارتمان‌نشینی است. اینجا محل زندگی است نه محل کسب و کار.»

مهین‌خانم هم بلافاصله بعد از شنیدن این جمله نگاهی عاقل اندر سفیه به آقای نباتی انداخت و گفت: «وا!؟ الان که وقت این حرف‌ها نیست ناسلامتی دخترتان عروس شده!»

در همان لحظه داماد یک اسکناس پنج هزارتومانی به مادر عروس یا همان آقای نباتی شاباش داد. آقای نباتی کمی سکوت کرد سپس به آرامی کمی اسفند داخل سینی ریخت و بعد از آنکه چند لحظه به آتش آن خیره شد سرش را بالا گرفت و فریاد زد: «به سلامتی مادر عروس! یار مبارک بادا ایشالا مبارکش بادا!»

آن شب آقای نباتی در حالی که داشت شاباش‌های دریافتیش را می‌شمرد، به مهتری تصمیم دوران مدیریتش در ساختمان رسید. صبح روز بعد هم اطلاعیه‌ای در تابلو اعلانات ساختمان به چشم می‌خورد: «اجرای مراسم اسفندگردانی و ترکاندن چشم حسود با انواع اصوات شادمانه و مجاز توسط متخصصان دوره دیده! جهت تعیین وقت قبلی لطفاً به مدیریت ساختمان مراجعه فرمایید!»

نظریه‌ی چرخشی[۱]

گیتی صفرزاده

کبوترخانم آن روز صبح، حال و حوصله‌ی کارکردن نداشت. رخت‌هایشان را شست و سیب‌زمینی‌ها را داخل دیگ ریخت، رفت و روزنامه‌ی مورد علاقه‌اش را برداشت و مشغول خواندن شد. زنگ در را زدند. در را که باز کرد، محمودآقا صاحبخانه را دید. کبوترخانم خودش را پشت لنگه‌ی در قایم کرد. محمودآقا صداکرد: «کبوترخانم، این شووَرت کی می‌آد خونه؟» کبوترخانم من و منی کرد و محمودآقا ادامه داد: «اجاره‌ی ماه پیش را هنوز نداده. این ماه هم پول تلفن زیاد شده. همساده بالایی می‌گه همه‌اش شوما تلفن می‌کنید. خلاصه، شب بیاد دم مغازه همه را حساب کنه.» کبوترخانم دلش هُری ریخت و تند گفت: «چشم» و با عجله در را بست.

همان جا پشت در روی پله‌ها نشست. کار این سلطان‌خانم است که همه‌ی حواسش به تلفن‌های اوست. اما حالا جواب آقانصرت را چی می‌داد؟ اگر راستش را نمی‌گفت، آقانصرت مشکوک می‌شد ولی اگر می‌گفت که به خاطر تلفن‌هایی است که به روزنامه‌ی مورد علاقه‌اش کرده و هر روز بابت یک چیزی تشکر کرده، چی؟! آقانصرت نمی‌گفت: «زن، تو را چه به این کارها؟»

کبوترخانم با خودش فکر کرد سیب‌زمینی‌ها نسوزد. و قابلمه را از سر اجاق برداشت. همان طور که داشت سیب‌زمینی‌ها را پوست می‌کَند، روزنامه را هم بغل دستش پهن کرد و مشغول خواندن شد. سیب‌زمینی‌ها

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، مهر ۱۳۷۸، ص ۲۰ و ۲۱.

که تمام شد، باز دلش طاقت نیاورد و رفت سراغ تلفن: «الو، سلام خانم. می‌خواستم از شما تشکر کنم. بابت، بابت همان مطلب صفحه‌ی دو. اسمش؟! اسمش، صبر کنید... اسمش زنان و عصرِ... عصرِ... سیکو... سکو، بله، سکوراليسم، نه همان سکو...لا...ریسم. بله، مخصوصاً همان جایش که گفته زنان امروز در اجتماع هستند و... بله، بله، ممنون. باز هم چاپ کنید. سلام برسانید.»

گوشی تلفن را که گذاشت، یادش افتاد رخت‌ها را روی بند پهن نکرده. همین‌طور که رخت را روی بند آویزان می‌کرد، همه‌اش در این فکر بود که عصرِ سکو چی چی واقعاً چیز خوبی است؟!

* * *

خانم فرهمندی آن روز صبح هم خود را به موقع به محل کارش رساند و بعد از قرار گرفتن پشت میزش، به سرعت مشغول کار شد. ساعت ده صبح، یک ربع وقت آزاد داشت تا استراحت کند. روزنامه‌ی روی میز را برداشت و مشغول خواندن شد. صفحه‌ای را که باز کرد، عنوان زنان و عصر سکولاریسم بود. شروع کرد به خواندن. سطر سوم بود که یکدفعه یادش آمد به دخترش نگفته که زیر غذا را خاموش کند. تلفن را به سرعت برداشت و به خانه زنگ زد. سفارش‌های لازم را که کرد، خیالش راحت شد و دوباره مشغول خواندن شد. به پاراگراف دوم که رسید، دوباره ذهنش رفت سراغ کارهای خانه و یادش آمد که دیشب یک کیلو سبزی خریده اما وقت نکرده که تمیزشان کند. حالا همه‌شان پلاسیده می‌شوند. اول فکر کرد زنگ بزند به خواهرش و بگوید سری به خانه‌شان بزند و سبزی‌ها را تمیز کند. بعد پشیمان شد. حالا یک بار هم سبزی‌ها خراب بشوند، ده تا دست که ندارد. این بار سعی کرد جداً مقاله را بخواند. اما سر

ستون دوم، واقعاً حواسش پرت شد. شوهرش گفته بود که امشب مهمان دارند و او فراموش کرده بود که برای شام فکری کند. روزنامه را کنار گذاشت.آیا می‌توانست‌چند ساعت مرخصی بگیرد و زودتر از اداره برود؟

***

کبوترخانم نان را که گذاشت وسط سفره، زیرچشمی آقانصرت را نگاه کرد و آرام گفت: «محمودآقا آمده بود دم در. اجاره را می‌خواست.» آقانصرت چیزی نگفت. کبوترخانم ادامه داد: «یک چیزهایی هم راجع به پول تلفن گفت.» آقانصرت یک وری روی زمین ولو شد و گفت: «بی‌جا کرد» کبوترخانم خندید و پرسید: «آقانصرت، امروز روزنامه نخریدی؟» آقانصرت سری تکان داد و روزنامه را از کیفش بیرون آورد و با مدادی که در دستش بود، مشغول حل جدول شد. کبوترخانم همان طور که داشت سفره را می‌چید، منتظر بود که زودتر فردا صبح بشود و روزنامه را بخواند.

***

خانم فرهمندی شب که توی اتاق‌پذیرایی نشسته بود و داشت به مهمان‌ها لبخند می‌زد، با خودش فکر کرد: «امروز که زود آمدم، یادم رفت جواب نامه‌ها را روی میز منشی بگذارم.» وقتی یکی از مهمان‌ها به او گفت: «خانم فرهمندی، دست‌پخت شما واقعاً خوشمزه است» با حواس‌پرتی جواب داد: «بله، فردا حتماً می‌آورمشان!»

***

فردا صبح سر ساعت ده، خانم فرهمندی روزنامه را که باز کرد، دید بالای ستون نوشته: «خوانندگان زن روزنامه مصراً از ما می‌خواهند که مقاله‌ی زنان و عصر سکولاریسم را ادامه بدهیم. ما ضمن تشکر از...» خانم فرهمندی یادش افتاد که صبح زیر قابلمه‌ی غذا را خاموش نکرده.

از دفتر خاطرات یک آدم پُست مدرن[۱]

ریتا اصغرپور

صبح پنج‌شنبه، کمی بعد از طلوع:

چند روزی است که در جستجوی مفهوم «فضیلت» این جا و آن جای شهر پرسه می‌زنم.

فضیلت و مفهوم انتزاعی آن که به نظر افلاطون بسیار مهم است، مدتی است مرا مانند هر فیلسوف جوانی به خود خوانده است.

و من شتابان در جستجویش به هر سو، سر می‌کشم.

عصر پنج‌شنبه:

امروز به کشف تکان‌دهنده‌ای رسیدم، آن هم وقتی که سوار تاکسی بودم. آن جا که مجری «رادیو پیام» با صدایی فرازمینی، نظریه‌ی نوینی را در مفهوم فضیلت اعلام کرد.

به گفته‌ی او (که هر سه دقیقه تکرارش می‌کرد و یقیناً از این فواصل سه دقیقه‌ای، هدف مابعدالطبیعی خاصی مدنظرش بود) فضیلت یعنی «هنگام رانندگی بوق نزنیم» و من همچنان در تمام روز به انسان و هیاهوی بوق‌هایش می‌اندیشم.

شنبه، نزدیک‌های ظهر:

از صبح هر قدر به «رادیو پیام» تلفن می‌زنم تا با فیلسوف گمنامش صحبت

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، دی ۱۳۷۸، ص۷.

کنم، خط راه نمی‌دهد. قطعاً رقبایم زودتر از من او را کشف کرده‌اند و بار دیگر تأخیر یکی - دو روزه‌ی من موجب شده تا در یک قدمی قله باقی بمانم.

کاش کسی از راه برسد و عطش فضیلت انسانیم را سیراب کند.

شنبه شب:

عصر که از شدت دلتنگی به مغازه‌های کفش‌فروشی پناه برده بودم تا یگانگی‌ام را در مهمانی رنگ‌هایشان بسرایم، ناگهان سپیدی خیره‌کننده‌ی کفشی اسپرت، نگاهم را دزدید. کفشی که در همان نگاه اول دریافتم مرا سوار بر سپیدی شکوهمندش، بر بلندترین نقطه‌ی جهان خواهد رساند و من تا ابد دغدغه‌ی رفتن نخواهم داشت.

صبح فردا:

در پستخانه هستم. ایستاده در صفی که در انتهایش، جعبه‌ام را به مردی بیگانه خواهم سپرد. امروز صبح نامه‌ای از مادرم داشتم. نامه‌ای با بوی خاطرات سبز کودکی. نامه‌ای که در آن نوشته بود کمردرد گرفته است و باید روزی یک ساعت پیاده‌روی کند و لطفاً کفش مناسب و راحتی (ترجیحاً سفید) برایش خریداری کرده، بفرستم.

بیست و پنج روز بعد:

روزهایی بود که روحم در فراز و نشیب کوچه پس کوچه‌های فضیلت، سرگردان بود. فضیلت و کشف آن که در آغاز راه مرا پُر از شوق پرواز می‌کرد، ناگهان در میانه‌ی زمین و آسمان رهایم کرد و من هزار تکه شدم. روزهایی است که به نظاره‌ی تکه‌های شکسته‌ام نشسته‌ام و می‌اندیشم کاش کسی از راه برسد و آن‌ها را جمع کند!

ویدئوکلیپ![1]

فرشادمهر

ویدئوکلیپ: فیلم‌های ویدئویی بفهمی نفهمی کوتاهی که موسیقی مجاز بدون حرکات موزون را به صداهایی که به آن آواز هم گفته می‌شود می‌چسبانند و به کمک تصاویری از ابر و باد و مه و خورشید و فلک به بینندگان عزیز می‌خورانند!

* **مکان:** پای تیر چراغ برق سرکوچه‌ی دختر عموی همسایه‌ی خاله‌ام اینها!
* **صحنه:** خواننده با موهای آشفته و پریشان روی پله‌ی در خانه‌اش به یک حالت ننه‌مرده‌گونه نشسته، زانوی چپش را بغل گرفته و دارد می‌خواند.
* **کلاکت زن:** سه ـ دو ـ یک!
* **خواننده:** شبانگاهان تا حریم فلک چون زبان‌کشد سوز...

مسؤول نظارت وزارت ارشاد بدون هماهنگی قبلی، به سبک پسرخاله‌ی کلاه‌قرمزی یک دفعه می‌پرد وسط صحنه: «کات! کات...! چی‌چی گفتی؟ چی‌چی را تا حریم «فلک»؟ باید فلک را عوضش کنید، مشکل دارد!»

کارگردان: «وا... آقا، چه حرف‌ها! چه مشکلی دارد؟»

مسؤول نظارت: «فکر کرده‌ای حالی‌مان نیست؟ شما داری با نشریه‌ی کیهان که معنای فلک را می‌دهد تسویه‌حساب می‌کنی... می‌خواهی

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، سال ششم، شماره پنجم، مرداد ۱۳۷۵، ص ۲۰.

بگویی «فلک» که «کیهان» در ذهن بینندگان و شنوندگان عزیز صدا و سیما تداعی شود...»

اینجا مسؤول نظارت و کارگردان دست به یقه می‌شوند، یعنی می‌خواهند که بشوند با پادرمیانی نورپرداز قضیه ختم به خیر می‌شود.

خواننده در همان حالت خمارگونه، می‌گوید: «آقای کارگردان! تکلیف بنده چی می‌شود؟

بالاخره این سوز آواز بنده به کجا زبانه بکشد؟ به «اطلاعات» بکشد، خوب است؟»

کارگردان با ناراحتی: «اصلاً آن خط را ولش کن، بقیه‌اش را بخوان... شش - پنج - چهار - سه - دو - یک!»

خواننده: «شرر ریزد بی‌امان به دل ساکنان فلک ناله سازم...»

(شلوغ پلوغ می‌شود و یک کامیون آدم با نیروی انتظامی سر می‌رسد): «جناب سروان... خودشه! خودمان دیدیم... با همین چشم‌های خودمان... کور شویم اگر دروغ بگوییم... ناله‌ی ساز همین بابا باعث شد!...»

خواننده، ترسان و لرزان در حالی که از حس خارج شده، می‌گوید: «چی شده جناب سروان؟ به جان شما اگر ما کاری کرده باشیم...»

جناب سروان: «این آقایان مدعی هستند که باعث و بانی آتش‌سوزی ساختمان بُرج خیابان پایینی، شما هستی... راه بیفت برویم کلانتری...»

خواننده: «تقصیر من چیه جناب سروان؟ تقصیر کارگردان است، به خدا ما هفت سر نون‌خور داریم، صدبار به این آقا گفتم: «ناله‌ی ساز» بنده بُردش کم شده، دیگر مثل قدیم نمی‌تواند آن بالا بالاها شرر بریزد... خیلی هم که زور بزند بعید است شررش بخورد به کمرکش برج خیابان پایینی!... به خدا، به جون مامانم‌اینها ما بی‌تقصیریم، جناب سروان! زن و بچه داریم...»

(با وساطت بینندگان عزیز بالقوه تلویزیون که شاهد ماجرا هستند، دل جناب سروان، به رحم می‌آید و تا اطلاع ثانوی از صحنه خارج می‌شود...)

کارگردان که برخلاف تهیه‌کننده معتقد است این ویدئوکلیپ باید چند صحنه‌ی پرخرج و اَکشن‌دار هم داشته باشد، دستور می‌دهد که دکور صحنه را تغییر دهند. به توصیه‌ی او یک منقل آتش به اضافه‌ی چند سیخ دل و جگر می‌گذارند جلوی خواننده تا علاوه بر جذابیت صحنه، جنبه‌ی حسی فیلم هم بیشتر شود. یک تابلو هم پشت‌سر خواننده می‌چسبانند که رویش نوشته شده: «بزم غم».

خواننده که دود آتش، اشکش را درآورده و مثل ابر بهار اشک می‌ریزد، با لحن سوزناکی خطاب به دل و جگر روی منقل می‌خواند:

«خوشا ای دل بال و پر زدنت، شعله‌ور شدنت در شبانگاهی
به بزم غم دیدگان تری، جان پر شرری، شعله‌ی آهی
چو آن ابر نوبهارم من
می‌توانم آیا نبارم من...»

خواننده یک مشت نمک روی کباب‌ها می‌پاشد و حسابی شورشان می‌کند. آب از لب و لوچه‌ی خواننده و گروه فیلمبرداری و بینندگان و حتی شما خوانندگان عزیز گل‌آقا! روان می‌شود... خواننده یک تکه از کباب را به دهان می‌گذارد و با ملچ‌ملچ شروع به خوردنِ آن می‌کند.

خواننده: «بچه‌ها! عجب «شور شیدایی»ای شده!»

اینجا دیگر طاقت گروه فیلمبرداری طاق می‌شود و یورش می‌آورند به سمت سیخ‌های کباب...

خواننده (با اشاره به خودش، گروه فیلمبرداری و بینندگان تلویزیون):

«نه تنها از من قرار دل می‌رباید این شور شیدایی

جهانی را دیده‌ام یکسر غرق دریای ناشکیبایی...!»

کارگردان که برای غافلگیر کردن بینندگان یکی از آرتیست‌های! معروف فیلم‌های بزن بزن را برای ایفای نقشی متفاوت در این ویدئوکلیپ در نظر گرفته، او را وارد صحنه می‌کند. او که در این صحنه نقش یک گل‌فروش را دارد و روی لباسش نوشته شده، «پسرک گل‌فروش» با سری براق و نورانی وارد صحنه می‌شود و از کیسه‌ای که به همراه دارد، بنا می‌کند به گل پاشیدن روی سر خواننده.

خواننده دست به دامن گل‌فروش می‌شود و با یک حالت عاشق‌گونه‌ای می‌خواند:

«بیا در جان مشتاقان گل افشان کن گل افشان کن
به روی خود شب ما را چراغان کن چراغان کن»

به یکباره باران مصنوعی از طریق یک شلنگ آب بر سر خواننده باریدن می‌گیرد.

خواننده:

«چو آن ابر نوبهارم من چو آن ابر نوبهارم من
می‌توانم آیا نَبا...

اِ... جناب کارگردان، پس چرا آب قطع شد؟ من که هنوز کامل نباریده بودم...!

مأمور سازمان آب (بدون آنکه نقشش در فیلمنامه پیش‌بینی شده باشد) وارد صحنه می‌شود و می‌گوید: «ما که گفته بودیم انشعاب آب مشترکین پر مصرف را قطع می‌کنیم! حالا بشین اینقدر ببار تا بارون‌دونت خالی بشه!»

بینندگان تلویزیون که حوصله‌شان سررفته تلویزیون را خاموش می‌کنند!

ماجرای کلسترول آقای احمدی![1]

صفورا نیّری

دوست عزیز ما آقای احمدی، پسر یکی‌یکدانه و عزیزدردانه‌ی خانواده بوده‌اند. چند خواهر دارند و چند دخترخاله و چند دخترداییی و چند دخترعمه و چند دخترعمو و... خلاصه از قدیم‌الایام، مذکر بودن ایشان، بزرگ‌ترین مزیت‌شان محسوب می‌شده است و فی‌الحال، این مزیت، مزید بر علت‌های عدیده است برای همسر ایشان!

اما ماجرای کلسترول از این جا شروع می‌شود که از مدتی پیش، آقای احمدی کمی سرگیجه داشت، کمی زود خسته می‌شد، کمی احساس افسردگی و دلتنگی می‌کرد و خلاصه کمی زیادی برای همسرش ناز می‌کرد...!

خانم احمدی ـ که فقط یک سانتی‌متر مانده بود تا جانش به لبش برسد ـ با یکی از دوستان مشترک ما که پزشک بود وارد گفت و گو شد و بالاخره نتیجه کار به این جا رسید که آقای احمدی برای آزمایش کامل خون به آزمایشگاه معرفی شدند! صبح روز بعد، آقای احمدی در حالی که از گرسنگی تلوتلو می‌خورد؛ در معیّت همسر و دختر و خواهر مکرمه‌اش راهی آزمایشگاه شد. از آن جا که آقای احمدی تاب و طاقت دیدن خون را ندارند، سرشان را که به پشتی صندلی مخصوص آزمایشگاه تکیه دادند، تقریباً از حال رفتند. خانم احمدی آستین ایشان را بالا زد،

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، بهمن ۱۳۷۷، ص ۶ و ۷.

دختر آقای احمدی هم پدر را باد می‌زد و خواهر ایشان هم زیرلب دعا می‌خواند.

بالاخره خون گرفته شد و به آقای احمدی اطلاع داده شد که خطر رفع شده است! بالافاصله، خواهر آقای احمدی از کیف‌دستی بزرگشان، یک بسته یک کیلویی بیسکویت شکلاتی، یک کیسه نایلون محتوی سیب پوست‌کنده، یک ظرف پر از تکه‌های پنیر و کره و یک قمقمه آب پرتقال درآوردند و همان‌طور در میانه‌ی راه که آقای احمدی را به اتاق انتظار آزمایشگاه منتقل می‌کردند؛ یک عدد بیسکویت و یک تکه‌ی بزرگ پنیر را در دهان ایشان جاسازی نموده، یک لیوان بلورین را که دست کمی از یک تنگ کوچک نداشت پر از آب پرتقال کردند و به محض این که ایشان روی صندلی نشستند، به دهانشان گذاشتند! آقای احمدی پس از نوش‌جان کردن مواد غذایی فوق‌الذکر، چشمانشان را باز کردند و به پنبه‌ای که روی محل سوزن خون‌گیری، با نوار چسب چسبانده شده بود، نگاهی انداختند و رویشان را برگرداندند و مجدداً ضعف مختصری کردند...!



روز گرفتن نتیجه‌ی آزمایش رسید. از صبح، دل همه شور می‌زد. آقای احمدی آن روز به اداره نرفت. خانم آقای احمدی که از همه دل‌دارتر بود، مسؤول گرفتن نتیجه‌ی آزمایش شد! خواهر آقای احمدی، وقتی که خانم آقای احمدی از در بیرون می‌رفت، سفارش کرد که: «شیرینی خبر خوش یادت نرود! من مطمئنم که جواب آزمایش آقاداداشم هیچ اشکالی ندارد، شیرینی‌اش هم خامه‌ای باشد!».

وقتی که پس از ساعتی، خانم احمدی برگشت و زنگ در به صدا درآمد؛ درست مثل این بود که دنیا از گردش ایستاده است! سکوت، خانه

را فرا گرفت و خواهر آقای احمدی به طرف در دوید و آن را باز کرد، تا چشمش به دست خالی از جعبه‌ی خانم احمدی افتاد، از حال رفت و همان جا دم در روی زمین نشست. خانم احمدی جواب آزمایش را آرام روی میز گذاشت! جواب آزمایش آقای احمدی، کلسترول ایشان را ۳۲۵ نشان می‌داد. یعنی خیلی بیش از میزان کلسترول یک انسان سالم.

فاجعه اتفاق افتاده بود... کار به آن جا کشید که دوست پزشک ما به صورت اورژانس به خانه‌ی آقای احمدی احضار شد و شرح مصیبت وارده به اطلاع ایشان رسید. می‌دانید که پزشک‌ها چقدر خونسرد هستند و اگر جواب آزمایش شما نشان بدهد که تا دو دقیقه دیگر خواهید مرد، باز هم چین به ابرویشان نمی‌افتد و نسخه‌شان را می‌نویسند. اما از آن جا که دوست پزشک ما از بچگی، همسایه و همکلاس آقای احمدی بوده، کمی تحرک(!) به خرج داد و با آقای احمدی وارد صحبتی نسبتاً طولانی شد و رژیم غذایی پر و پیمان و مفصلی را تجویز کرد و گفت: «اگر با رژیم، کار درست نشد، به دارو می‌پردازیم.»

و درست از همین جا بود که تراژدی آغاز شد. آقای احمدی به توصیه‌ی خواهر مکرمه‌اش، همه‌ی مرخصی‌های معوقه‌اش را یک جا درخواست کرد تا بتواند در خانه بماند و رژیم غذاییش را تمام و کمال اجرا کند.

خانم احمدی به خرید رفت هر چه کدو و لوبیا سبز و کاهو و شلغم و از این قبیل مواد خوراکی بود خرید و به خانه آورد و مشغول طبخ غذاهای بهداشتی شد. فردا صبح زود، خواهر آقای احمدی با دو تا دسته‌ی بزرگ شبت (همان شوید خودمان.) از راه رسید و داد سخن داد که: «عذرا خانم ـ همسایه‌شان ـ با خوردن روزانه یک دسته از این سبزی شفابخش،

کلسترولش را کامل کامل، مرخّص کرده است.»

ساعت ۱۰ صبح خواهر کوچک آقای احمدی وارد شد و رسیده و نرسیده مشغول قربان صدقه رفتن آقای احمدی شد و گفت: «داداش جان نبینم که مریض باشی، ما همین یک داداش را داریم، الهی که من پیشمرگ تو بشوم...» و در همین حال از کیفش یک بسته گرد قهوه‌ای بدرنگ در آورد و به خانم احمدی گفت: «این «سنا»ی کوبیده است. هر روز صبح و شب، یک قاشق غذاخوری از آن را در آب حل کن و بده آقاداداشم بخورد. می‌گویند علاج کلسترول است و همه‌ی سموم بدن را دفع می‌کند!» خانم احمدی، یک سینی آورد و کنار دست آقای احمدی گذاشت و بسته‌ی گَرد «سنا» را به سینی منتقل کرد که جلو چشم باشد و یادشان بماند! ساعتی بعد خاله‌ی آقای احمدی از راه رسید و پس از مراسم معمولی قربان صدقه رفتن، چهار شیشه پر از عرق گیاهان مختلف را که از عطاری سرکوچه‌شان خریده بود و اعتقاد داشت که در درمان کلسترول معجزه می‌کند، به دست خانم احمدی داد. این شیشه‌ها هم کنار گرد «سنا» قرار گرفتند. خلاصه کنم، تا غروب آن روز سینی کنار دست آقای احمدی پر شده بود از گرد و دانه و محلول و چیزهایِ معجزه‌گرِ دیگر...

آقای احمدی با وسواس خاص خودش، کنار هر یک از این داروهای معجزه‌گر، میزان و طریقه‌ی مصرفشان را نوشته بود و تقریباً هر بیست دقیقه به بیست دقیقه باید چیزی را می‌خورد...

غذایش هم که رژیمی و مشخص بود. همه مطمئن بودند که پس از پایان مرخصی چهار هفته‌ای آقای احمدی ـ که باعث می‌شد ایشان بتواند، دستورهای دارویی و غذایی خود را دقیقاً و سر وقت به انجام برساند ـ

میزان کلسترول او به زیر مقدار عادی هم خواهد رسید و شر هر چه کلسترول است از سر این خانواده کم خواهد شد.

***

دوست پزشک ما، مجدداً آقای احمدی را برای انجام آزمایش، به آزمایشگاه معرفی کرد. این بار، تشریفات خاص به این شکل انجام گرفت که دو تا از جوان‌های قوی‌هیکل و ورزشکار همسایه، زیر بغل‌های آقای احمدی را گرفتند و تقریباً روی دست، ایشان را به آزمایشگاه بردند. محتویات کیف‌دستی خواهر آقای احمدی هم ـ برای بعد از گرفتن خون ـ تغییرات اساسی کرده بود: یک ظرف شوید خرد شده، یک قمقمه محلول عرق گزنه، به اندازه‌ی یک استکان «سنا»ی حل شده در آب و یک ظرف محتوی کدو و لوبیا سبز و شغلم آب‌پز در کیف جاسازی شده بود.

***

حالا آقای احمدی کلسترول ندارد؛ اما صاحب خیلی چیزهای دیگر شده است. دوست پزشک ما می‌گوید: «در طول مدت طبابتم به چنین موردی برنخورده بودم که کسی در زمانی به این کوتاهی به گاستریت (ورم معده)، کولیت (ورم روده‌ی بزرگ)، نفریت (التهاب کلیه)، هیپوگلیسمی (پایین آمدن قندخون) و دو سه عیب و علت دیگر، با هم، مبتلا شود.»

خواهر آقای احمدی بعد از دیدن نتیجه آزمایش می‌گوید: «الهی شکر که همین دوا ـ درمان‌های خانگی و بی‌ضرر، اثر کرد و دیگر آقاداداشم کلسترول ندارد...؟!»

التدابیر

اندر خفایای سهمیه![1]

دختر شجاع (نسیم عرب‌امیری)

...و سهمیه در لغت حق مسلمی را گویند که جیره‌بندی کنند و چکه‌چکه به دست خلایق برسانند و کار ملک را بدین نمط بگردانند و از فواید آن صرفه‌جویی، قناعت، مساوات و چه و چه را نام برده‌اند.

«بیا تا گویمت رندانه پندی
که تا لذت بری از عمر چندی»
تمام راه حل‌ها را ولش کن
فقط محکم بگو: سهمیه‌بندی!»

در وجه تسمیه آن نیز خواجه سهیم‌الملک سهامدار فرماید: «در ایام شباب با دلی کباب سعی در اصلاح امور رعیت بکردم و جماعتی کارگزار را به ولایات فرودست تحت فرمان خود فرستادم لیکن چون از حقیقت وقایع بی‌خبر بودم این قصور و سهو در نظارت بر کارگزار آتشی به جان خلایق زد که نخست بدان سهویه! و بعدها در اثر اشتباه عامه در استعمال بدان سهمیه بگفتند!

کر نشو کور نشو قدرت بازو بنما
«تا بدانند که از فن شنا باخبری»!
حیف باشد به خدا سهم کسی از سر سهو

---

۱. ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره مخصوص نوروز، سال ۱۳۸۷، ص ۱۴.

پیش چشمان تو بخشیده شود بر دگری!

و از ترکیبات آن سهمیه بَر، سهمیه خَر، سهمیه‌خور، سهمیه‌بند (سهمیه‌بندی) و... را نام برده‌اند که پر خاصیت‌ترین آن‌ها سهمیه‌بندی است و از جمله سهمیه‌بندی‌ها سهمیه‌بندی گاز، برق، آب، بنزین و... را گفته‌اند.

مناجات

خداوندا ز راه لطف و احسان
کمی سهمیه‌ام را بیش از این کن
برایم آب و گاز و نفت و بنزین
چو گنجی خفته در زیر زمین کن!

حکایت نوروزی

روزی روزگاری در ولایت هیچستان ننه‌سرمایی گیس‌بریده از نوادگان بابانوئل(!) چون پای مبارک بر لب گور بدید بر محضر کدخدایان ولایت برفت و چون بدان جا رسید سفره دل خود را باز کرد و هوای عمر دراز کرد و منابع آگاه روایت کرده‌اند که او را در مجلس کدخدایان آن چنان جو گرفت که دامنش از دست برفت و اشک از کاسه چشمانش سر برفت!

یکی از کدخدایان را رقتی در دل پدیدار شد و با وی بگفت: «یا ننه‌سرما! راه حلی بگو که ما را جملگی دل کباب شد و حال خراب شد شاید که مقبول افتد که ما را طاقت دیدن اشک ضعیفه نیست!»

ننه‌سرما در پاسخ گفت: «طرحی گویمتان که چون بدان عمل کنید سال‌ها به جان من دعا کنید و در این ولایت بخورید و بخسبید!»

کدخدایان گفتند: «یا ننه‌سرما بگو که ما را جان به لب رسید!»
و ننه‌سرما در حال بگفت: «بهار را سهمیه‌بندی کنید!»
جملگی کدخدایان انگشت تفکر در دهان تدبر مکیدی! و فی‌المجلس فرمان به سهمیه‌بندی بهار بدادند اهالی ولایت هیچستان هم رفته رفته عمونوروز را فراموش بکردند و سال‌های سال زیر سایه ننه‌سرما به خوبی و خوشی زندگی کردندی!

آب و بنزین اتول سهمیه‌بندی بکنیم
کوچه و شهرک و پل سهمیه‌بندی بکنیم
ترسم این است که روزی برسد در قصه!
بلبل و سبزه و گل سهمیه‌بندی بکنیم

نمونه‌هایی از آثار زنان در «بچه‌ها... گل‌آقا»

از روی دست «بچه‌ها، من هم بازی»[1]

من و تو![2]

سیما وداد تقوی

تو دست مرا در دستانت می‌گیری. تو از من خیلی مواظبت می‌کنی و من هم همه دانشم را در اختیار تو می‌گذارم. تو معلمتان را که می‌بینی مرا پنهان می‌کنی، من از این کارت تعجب می‌کنم.

معلمتان می‌پرسد: «زیر میزت چه قایم کردی؟»

من می‌گویم: «مرا آقای معلم.»

معلمتان مرا بیرون می‌آورد و به تو می‌گوید: «این چیست؟»

من به معلمتان می‌گویم: «تقلب آقای معلم!»

معلم تو را از جلسه امتحان بیرون می‌کند و مرا به سطل آشغال پرت می‌کند. چقدر خوب شد! حالا پیش همنوعانم هستم!

---

۱. «بچه‌ها، من هم‌بازی» ستونی بود که مطالب آن توسط «منوچهر احترامی» نوشته می‌شد.

۲. بچه‌ها... گل‌آقا، سال پنجم، شماره مخصوص نوروز، سال ۱۳۸۲، ص۷۳.

آشتی، آشتی[۱]

شکوه قاسم‌نیا

فیل می‌گه: «دمپاییم کو؟» موش می‌گه: «پای من نیست»
فیل می‌گه: «خنده داره!» موش می‌گه: «این چه حرفیست؟»
فیل می‌گه: «دعوا داری؟» موش می‌گه: «نه ندارم»
فیل می‌گه: «پس صبر بکن تا گل برات بیارم»
فیل می‌ره گل می‌آره موش می‌گه: «آشتی، آشتی»
فیل می‌گه: «دمپاییم را راستی تو برنداشتی؟!»

ماشین بابا[۲]

مریم شکرانی ۱۹ ساله از شیراز

ماشین بابا، زار است و خسته در کنج گاراژ، غمگین نشسته
رفتم به پیشش پهلوش نشستم کردم تمیزش درهاش‌رو بستم
باکش ندارد بنزین و خالی است زآن رو دل من حالی به حالی است
گفتم به بابا، افتاده ماشین در کنج گاراژ، بی‌حال و غمگین
بابا هم او را از بهر درمان بردش به بیرون شاداب و خندان
ماشین بابا شد خوب و سرحال گشتم سوارش بی نک و بی نال!

---

۱. بچه‌ها... گل‌آقا، سال نهم، ش ۱۱، (پنجشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۸۶)، ص۱۴.
۲. بچه‌ها... گل‌آقا، سال پنجم، ش ۱۰، (شماره پیاپی ۱۹۵)، ص۲۸.

آیا می‌دانید که من روزانه چقدر ورزش می‌کنم؟[۱]

ساناز غیبی، ۱۱ ساله از کرمان

من هر روز صبح وقتی از خواب بیدار می‌شوم، فاصله‌ی بین اتاق خوابم تا آشپزخانه را پیاده‌روی می‌کنم. چون شب‌ها حوصله ندارم طبق برنامه، کتاب‌هایم را در کیفم بگذارم، همیشه تمام کتاب‌ها و دفترهایم داخل کیفم است. بنابراین هر روز ورزش وزنه‌برداری انجام می‌دهم.

چون اغلب روزها دیر از خواب بیدار می‌شوم، هر روز می‌دوم تا از سرویس جا نمانم. موقع نوشتن تکالیف، با مدادم کُشتی می‌گیرم و بیشتر وقت‌ها آن را شکست می‌دهم. برای برداشتن وسایلم که معمولاً آن‌ها را به صورت پرتاب وزنه بالای کمد می‌اندازم، روزی چند بار بارفیکس می‌روم. شب‌ها هم شیرجه می‌زنم تو رختخواب.

پروفسور همه کاره![۲]

لاله ضیایی

پروفسور از لبه پشت‌بام دولا شده بود و به آسمان نگاه می‌کرد و زیرلب می‌گفت: «هوممم... بله... این ستاره در ۳۰ سال اخیر... انفجارات بزرگ... و صد البته سیاهچاله‌های فضایی...»

---

۱. بچه‌ها... گل‌آقا، سال اول ۱۳۷۸، ش ۳۲، ص ۱۶.

۲. بچه‌ها... گل‌آقا، سال پنجم، شماره‌ی نهم، شماره پیاپی ۱۹۳، ص ۷.

مش‌باقر ـ دستیار پروفسور ـ کنارش ایستاده بود و در حالی که جعبه سنگین تلسکوپ را نگه داشته بود، با تحسین به پروفسور نگاه می‌کرد. پروفسور گفت: «مش‌باقر، چطور ممکن است یک ستاره فسقلی یک دفعه این همه باد کند؟ هان؟»

مش‌باقر دماغش را خاراند و گفت: «والّا چی بگم؟ ولی یک بار گاو همسایه‌مان علف عوضی خورده بود، شکمش باد کرده بود! البته اگر توی این ستاره گاو نباشد ممکنه که از پرخوری باشد!» اما پروفسور که توی عالم خودش بود ادامه داد: «کاش فردا خورشید درنمی‌آمد تا این ستاره را بیشتر می‌دیدم!»

مش‌باقر گفت: «نه آقا! این حرف را نزنید. یعنی صبحانه را توی تاریکی بخوریم؟!»

پروفسور: «خوب، برق که اختراع شده! تازه الان که عصر حجر نیست. اگر برق هم رفت، یک کبریت می‌زنیم شمع روشن می‌کنیم و بالاخره یک جوری صبحانه را می‌خوریم...» مش‌باقر با خودش فکر می‌کرد چطوری این حرف‌های ادیبانه از کله پروفسور در می‌آید. پروفسور دماغ تیزی داشت که همیشه عینکش از روی آن سُر می‌خورد. مش‌باقر معمولاً با خودش فکر می‌کرد: «راستی چقدر طول می‌کشد تا عینک پروفسور از طبقه هشتم پرت شود و بیفتد کف حیاط؟!» ناگهان چنان صدایی بلند شد که پروفسور خیال کرد ستاره ترکیده. اما صدا از کفش‌های زنش بود که داشت از پله‌ها بالا می‌آمد.

البته تقصیر زن پروفسور نبود که نوک دماغ پروفسور تیز بود، اما بالاخره عینک سُر خورد و پرت شد توی حیاط! پروفسور گفت: «آخ! دیدی چه کار کردی خانم‌جان؟ عینکم، عینک نازنینم افتاد و هزار تکه

شد!» اما زنش فقط گفت: «بیایید پایین، شام حاضر است!»

***

زن پروفسور ظرف‌های شام را شسته بود و داشت بافتنی می‌بافت. پروفسور هم داشت به یک مسأله مهم ریاضی فکر می‌کرد و چون نمی‌دانست آن را باید از کدام طرف حل کند، مدام کاغذ را یکوری می‌کرد تا آن جا که برای خواندن آن مجبور شد معلق بزند، اما زن او که اصلاً از این کارها ـ مخصوصاً بعد از شام ـ خوشش نمی‌آمد گفت: «پروفسور باز هم شروع کردی؟!»

پروفسور: «چون عینکم افتاده و هزار تکه شده، نمی‌توانم عددها را بخوانم.»

زن پروفسور: «عینکت که هزار تکه نشده هیچی. اصلاً نشکسته! چون صدای شکستن چیزی نیامد.»

پروفسور: «اگر هم نشکسته به هر حال گم شده. من بدون عینکم حتی نمی‌توانم پس کله‌ام را بخارانم، چون حالا که عینکم گم شده خیلی سخت است که بتوانم کله‌ام را پیدا کنم!»

زن پروفسور: «چه حرف‌ها! معلومه که کله‌ات روی گردنته! اما اگر مطمئن نیستی، بلند شو برویم توی باغچه را بگردیم. وگرنه دو دقیقه بعد خیال می‌کنی به جای ملوس ـ گربه عزیزت ـ داری به یک گودزیلا نگاه می‌کنی!»

آن‌ها همه جا را گشتند؛ زیر درخت‌ها و بغل بوته‌ها، لای سبزه‌ها و حتی جیب‌های کرم‌های شب‌تاب، اما عینک پیدا نشد که نشد.

زن پروفسور که از تاریکی می‌ترسید، با چراغ قوه مدام به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد تا این که روی درخت گنده‌ای دو تا چشم خیلی

درشت دید که دارند برق می‌زنند و فریاد کشید: «وای‌ی‌ی... پروفسور یک هیولا! یک دراکولا! یک جانور بی‌ریخت وحشتناک گرسنه!» قبل از آن که او غش کند، پروفسور گفت: «چرا داد می‌زنی خانم! ساعت ۱۲ نصف شب است، همه مردم خوابند...» و بعد خودش فریاد کشید. چون عینکش را دید که سرحال و سالم از دسته‌اش به شاخه درختی آویزان بود. راستی آن چشم‌های درنده هم چیزی نبودند جز نور چراغ‌قوه که به شیشه‌های عینک تابیده بود!

طنز و کاریکاتور

ماهنامه‌ی طنز سیاسی ـ اجتماعی ـ و فرهنگی «طنز و کاریکاتور»، دی ماه ۱۳۶۹، به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی جواد علیزاده مقدم انتشار یافت و هم اکنون نیز منتشر می‌شود. با این حساب، «طنز و کاریکاتور»، پایدارترین نشریه طنز در پس از انقلاب به شمار می‌آید که قریب ۲۰ سال است با چند وقفه در کار، حتی در سخت‌ترین شرایط از نظر مادی و سایر نظرها(!) نیز منتشر شده است. مخاطبان طنز و کاریکاتور را عمدتاً، جوانان تشکیل می‌دهند. این نشریه، بیشتر به کاریکاتور می‌پردازد و در آن کاریکاتورها از ارزش هنری بالاتری نسبت به آثار طنز نوشتاری برخوردارند و نوآوری و نواندیشی بیشتری در آن‌ها به چشم می‌خورد و بسیاری از چهره‌های جوان و شناخته‌شده‌ی کاریکاتور امروز، کار خود را از این نشریه آغاز کرده‌اند. در طنز نوشتاری، سطح مطالب «طنز و کاریکاتور» متفاوت است و یکدست نیست ولی به نظر می‌رسد این نشریه، بیشتر در پی ارایه نگاهی تخصصی به طنز است و سعی می‌کند در هر شرایطی به این نگاه وفادار بماند. ورزش (به خصوص فوتبال) و هنر (سینما ـ تلویزیون)، جایگاه خاصی را در میان سوژه‌های «طنز و

کاریکاتور» دارند. اگرچه خانم‌ها در جمع نویسندگان این نشریه حضور روشن و ممتازی ندارند ولی با این حال نام همکارانی از میان خانم‌ها در بخش طنز تصویری و طنز نوشتاری به چشم می‌خورد که بیشتر به مضامین اجتماعی می‌پردازند و فتانه ارومچیان و فرحناز یوسفی از آن جمله هستند.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «طنز و کاریکاتور»

بازی با کلمات[1]

فرحناز یوسفی

* چون زیاد غصه می‌خورد به قلبش رژیم داد.

* قوری و کتری دو یار دیرینه‌اند که سرد و گرم زندگی را با هم چشیده‌اند.

* نوروز و سال نو، تکرار روزها و سال‌های کهنه است.

* وقتی بهار از درختان بالا می‌رود، زمستان از روی شاخه‌ها به پایین سُر می‌خورد.

* وقتی زمستان از شاخه‌ها سُر می‌خورد، بهار روی آن به تاب‌بازی مشغول می‌شود.

۱. طنز و کاریکاتور، سال نوزدهم، تیر ۱۳۸۸، ص۲۱.

گوسفند هم گوسفندهای قدیم[1]

فرحناز یوسفی

در همسایگی گوسفند یک مغازه‌ی جگرکی بود که هر روز بوی جگر کباب‌شده گوسفندان، ظاهراً جگر گوسفند را کباب می‌کرد. روزی گوسفند به اصطلاح طاقتش طاق شد و به مغازه‌ی جگرکی آمد و بنای داد و بیداد گوسفندی را گذاشت. صاحب جگرکی که مرد با تدبیری بود قول مساعد داد که از آن به بعد فقط از جگر گاو و بز برای کباب کردن استفاده کند و با اصرار فراوان یک سیخ جگر به گوسفند داد.

گوسفند ابتدا از قبول سیخ جگر طفره می‌رفت ولی کم‌کم وسوسه شد و تصمیم گرفت امتحانی بکند!... و این شد که از آن روز به بعد پاتوق گوسفند شد مغازه‌ی جگرکی... چند وقتی گذشت تا اینکه یک روز خبرآوردند گوسفند را در مغازه‌ی کله‌پزی دیده‌اند! مرد جگرفروش با ناباوری به سراغ گوسفند رفت و قضیه را جویا شد. گوسفند گفت: «راستش را بخواهی جگر دلم را زده بود. به خاطر همین تصمیم گرفتم تغییر ذائقه‌ای بدهم، حال برای خوردن کله‌پاچه صبح‌ها و صرف سیراب شیردان عصرها به اینجا می‌آیم...» القصه... مدتی گذشت. خبر آوردند گوسفند را در چلوکبابی دیده‌اند. صاحب کله‌پزی سر و گوشی آب داد و دید که خبر درست است و گوسفند قبراق و سرحال و با ژستی مخصوص مشغول خوردن انواع کباب و مخلفات است... از قضا قصاب هم از آن حوالی می‌گذشت. چشمش به گوسفند افتاد و با دیدن گوسفند به این

---

۱. طنز و کاریکاتور، سال نوزدهم، بهمن ۱۳۸۷، ش۲۱۹، ص۲۷.

فربهی دهان چاقویش هم آب افتاد. به هر حیله‌ای بود با گوسفند دوست شد و همان روز او را به مغازه‌اش دعوت کرد. گوسفند که بوی گوشت تازه به مذاقش خوش نشسته بود گفت: «شنیده‌ام که آبگوشت غذای خوشمزه‌ای است!...» قصاب گفت: «اتفاقاً درست شنیده‌ای. تا تو استراحت بکنی من هم برایت آبگوشت می‌پزم که رویش یک وجب دنبه آب کرده باشد.» گوسفند با خوشحالی و خوش‌خیالی گوشه‌ی مغازه به خواب گوسفندی فرو رفت. شب هنگام، زمانی که قصاب با اهل و عیالش آبگوشت مخصوصش را نوش‌جان می‌کرد با خودش گفت: چه «آبگوشت عجیبی! مزه جگر و کباب و کله‌پاچه و سیرابی و شیردان می‌دهد! گوسفند هم گوسفندهای قدیم.»

طنز پارسی

اولین شماره‌ی هفته‌نامه‌ی طنز پارسی در چهارشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۷۵، با صاحب امتیازی و مدیر مسئولی محمدجواد شمس ابرده چاپ شد و انتشار آن تا اسفند ۱۳۷۹ تداوم یافت. این نشریه از همکاری شماری از چهره‌های شناخته‌شده‌ی طنز برخوردار بود و توانست سطح قابل قبولی از طنز را به نمایش بگذارد. «طنز پارسی»، در طی دوره‌ی حیات خود، از همکاری تعدادی از زنان طنزنویس برخوردار بود. از همان اولین شماره، اشعار اقدس کاظمی (خاله اکّه) در آن چاپ شده است. نام اقدس کاظمی (خاله اکّه) در شماره ویژه نوروز ۱۳۷۶ (شماره اول ـ سال دوم) جزو اعضای ثابت هیأت تحریریه طنز پارسی آمده است. در همین شماره، بهناز باقری (دانشجوجه) نیز به عنوان عضو ثابت هیأت تحریریه معرفی شده است. آثار اقدس کاظمی در طنز پارسی بیشتر به نظم‌بود و در قالب‌های کلاسیک و نو ارایه می‌شد. سوژه‌های انتخابی او، پیرامون موضوعات سیاسی و اجتماعی بود. قلمی پخته و نگاهی عمیق داشت که نشانگر پیشینه‌ی فعالیت او در عرصه‌ی شعر و هنر است، هر چند آثار کاظمی، آفرینش سبکی جدید در طنز تلقی نمی‌شود و بیشتر در راستای

سنت‌های شعری پیش از خود در نشریات طنز حرکت می‌کند ولی اشعار او در طنز پارسی، از جمله‌ی بهترین اشعاری است که از طنزنویسان زن در نشریات طنز به چاپ رسیده است.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «طنز پارسی»

علم‌الاشیا

آبکش[1]

دانشجوجه (بهناز باقری)

* **تعریف:** آبکش وسیله‌ای است برای وزن کردن آب یا نقاشی کردن آب بر روی کاغذ و دیوار که با قرار گرفتن نوعی بندتُنبان در آب ساخته می‌شود.
* **تاریخچه:** کشف آبکش به زمانی برمی‌گردد که پلوپز همسر یکی از سربازان تیرداد اوّل اشکانی خراب بوده و وی ناچار می‌شود برای گرفتن آب برنج، وسیله‌ای پیدا کند و در همین وقت به فایده‌ی سپر شوهرش که در جنگ با مغول‌های روم سوراخ شده بود پی می‌برد و می‌رود و اختراع آبکش را به نام خود به ثبت می‌رساند.
* **کاربرد:** علمی‌ترین کاربرد آبکش، کم کردن روی کفگیر است که دست

---

۱. طنز پارسی، سال اول، ش۲۹، (چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۷۵)، ص۸.

به افشاگری می‌زند و هوار می‌کند که کفگیر سه تا سوراخ دارد. در مجالس عروسی نیز، آبکش برای آب آوردن فامیل عروس و داماد از لب چشمه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

حجم قدرت[۱]

خاله اکّه (اقدس کاظمی)

من «ریاست» هستم
جنبه‌ام، اکسیری است
جریان یافته تا عشق به میزی چوبی
تا تهِ حسّ بلندی که «پاراف» و «ارجاع»
می‌شکوفد در دل
تا تهِ کوچه‌ی بن‌بستِ ضوابط که فقط پنجره‌ی «پ» پیداست
من «ریاست» هستم
کار من اعجاز است

***

من «ریاست» هستم
«قدرت» از چشمه‌ی زاینده‌ی من می‌جوشد
می‌توانی با من، به همه اُرد دهی
سر هرکس که دلت خواست به آواز بلند
با خیالی راحت

---

۱. طنز پارسی، سال اول، ش۹، (۲۳ خرداد ۱۳۷۵)، ص۴.

داد و فریاد کنی
و خودت حال کنی، که نمی‌دانستم،
لامروّت که صدا نیست، صدای جاز است!

***

من «ریاست» هستم
گاهگاهی بر همای اقبال،
می‌نشینم سرِ کوتاهیِ دیوارِ شما
تا شما هم چندی
پشت میزی بنشینید و صفایی بکنید
باد در غبغب دلتنگی خود اندازید
مست و کیفور شوید
به حقوق «کمرنگ» اعتنایی نکنید!
لذتِ سبزِ «مزایا» را، ادراک کنید
و بفهمید که «نان» و «قدرت»
تا کجا با منش خاکی‌تان دمساز است!

***

من «ریاست» هستم
حجم من را دریاب و به خاطر بسپار
عمر من کوتاه است
آه... از درد فراق!
بار را زود ببند
و بجنبند و ببندند پسرهای عمو و خاله
در دیزی باز است!

دوبیتی‌های مطبوعاتی[1]

خاله اکّه (اقدس کاظمی)

مـــاییم پـــیاده و ســـواره
راهـی شـده سوی جشـنواره
کانجا به سـخن لبـی گشـاید
خـوش‌تیپ وزیـر مـاهپاره!

***

آن یـار کـه نـام نـازنین‌اش گـفتی
شب‌ها به خیال و یاد او مـی‌خفتی
بس طعنه‌زده به جمله‌ی مطبوعات
ارشـاد نـموده کـل مـا را مـفتی!

***

نشـریه بـهتر بـود یـا اسکـناس
بـهر چـاپیدن بگـو ای بـاکـلاس
صد قـلم یک غـاز را مـن مـی‌زنم
مـی‌برد مـیلیارد او بـا اخـتلاس

***

قـیچی ذهـنم دهـان را بـاز کـرد
نغمه‌ی خودسانسوری آغـاز کـرد
مرغ طـنزم رفت از تـخم و سـحر
ســردبیرم را شـلنگ‌انـداز کـرد

***

از کـاغذ یـارانـه‌ای‌ام سـود نـبود
گر بود بـه انـبار تـو مـوجود نـبود
بـازار سـیاه، طـنز مـا کـرد سـیاه
ای کاش که راه راست مسدود نبود

***

---

۱. طنز پارسی، سال اول، ش۳، (چهارشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۷۵)، ص۲.

این نشریه کاغذ سفیدی بوده است — پر قیمت و کالای مفیدی بوده است
بـا زیـور طـبع، کـاغذ بـاطله شـد — هر چند مرا بدان امیدی بوده است

***

تاکه سبزی پاک کردن جاری است — تـا شـود روی زمـین راحت نشست
تـا نـماند روی شـیشه جـای دست — جای مطبوعات در هر خـانه هست

***

ناشری گفتا سخن بر این اساس — محتکر را صحبت از روی قـیاس
مـن کـنم چـاپ مـجله، لیک تـو — مـی‌کنی هـر روز چـاپ اسکـناس

صورتی[1]

خاله اکّه (اقدس کاظمی)

شطح مـی‌بافم بـه رنگ صـورتی — واژه‌هـایم از جـفنگ صـورتی
صـورتی بـرده مـرا تـا انـتها — گشته‌ام مست و مـلنگ صـورتی
فکـر سـیّالم بـبین جـفتک‌زنان — می‌پرد همچون خـدنگ صـورتی
در تأمّـل مـانده‌ام بـین دو بـرگ — بـرگ‌ها انـدر درنگ صـورتی
گـربه‌ی اندیشه شاخم مـی‌زند — بـا هـمان شاخ قشـنگ صـورتی
مـرغ احسـاسم سـحر قـدقدکنان — تـخم فـرماید ز سـنگ صـورتی
کوسه‌ی شعرم که در بحر سـخن — خـورده‌ام صـدها نـهنگ صـورتی

---

۱. طنز پارسی، ش ۱، (چهارشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۷۵)، ص ۴.

شـــیرهای مـــعر را واکـــرده‌ام　　پـر شـود تـا لولهـنگ صـورتی
نـم‌کشیده زنگ‌خـورده مـیخ دل　　مـیخ خـواهـد ضـدرنگ صـورتی
تـا کـه از مـژگان زنـی تـیر بـلا　　مـــی‌غلافانم، تـفنگ صـورتی
کس نفهمد رمز شور و حال مـن　　لیـلی‌ام، مـجنون پـلنگ صـورتی

ستون آزاد

نشریه‌ی «ستون آزاد»، که عبارت «پر تیراژترین نشریه دانشگاهی کشور» را بالای لوگوی خود دارد، از آبان ماه سال ۱۳۸۲ آغاز به کارکرد و از بهمن ماه ۱۳۸۳ به طور منظم به صورت ماهانه انتشار یافت. صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن میرحسین ظریف هنرور است و در دانشگاه مشهد چاپ می‌شود ولی در دیگر دانشگاه‌های شهر مشهد توزیع می‌شود و در شهرهای دیگر نیز نمایندگی دارد. از این رو می‌توان گفت به صورت محدود، از پخش سراسری نیز برخوردار است. «ستون آزاد» اگرچه یک نشریه دانشگاهی است ولی در انتخاب طیف همکاران، برخلاف روش معمول نشریات دانشجویی، به نیروهای داخل دانشگاه اکتفا نمی‌کند و از طنزنویسان حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای، دانشجو و غیر دانشجو، مشهدی و غیرمشهدی استفاده می‌کند. از این رو سطح آثار «ستون آزاد» افت و خیز دارد. گاهی آثار ارایه شده، از تجربی بودن (که ویژگی مهم آثار طنز دانشجویی است) فاصله می‌گیرد و حرفه‌ای می‌شود و گاهی سوژه‌های این نشریه، بیش و پیش از آن‌که به دغدغه‌ی ذهنی دانشجویان (به عنوان مخاطبان اصلی نشریه) بپردازد به تناسب فضای ذهنی نویسنده، مضامین

عام‌تری را مورد نظر قرار می‌دهد. این امر در مورد آثار زنان همکار این نشریه نیز صادق است. در میان نویسندگان ستون آزاد، نام زنان طنزنویس نیز به چشم می‌خورد. بعضی از آن‌ها اولین تجربه‌های کار مطبوعاتی را در ستون آزاد و با نگارش «طنز دانشجویی» آغاز کرده‌اند و از تجربیات دوره‌ی دانشجویی خود نوشته‌اند و برخی دیگر چهره‌های شناخته شده‌ای از طنزند که سابقه‌ی کار و فعالیت را در محافل و مجامع و نشریات طنز دارند. موضوعات پرداخته شده توسط نویسندگان زن این نشریه نیز متنوع است و مضامین متفاوتی را اعم از آموزشی، اجتماعی و سیاسی شامل می‌شود. گاهی نیز به اقتضای فضای مجله، نگاهی جنسیتی را در ارتباط با مسایل دانشجویی بازتاب می‌دهد و به زنانه‌نویسی می‌گراید.

نمونه‌هایی از آثار زنان در «ستون آزاد»

ایرج میرزا[1]

نسیم عرب امیری

روابط عمومی و بین‌الملل شهرداری مشهد مهمترین دلایل تغییر نام بلوار ایرج‌میرزا را با نصب بنر بزرگی در این بلوار اعلام کرد: «ایرج‌میرزا بنیانگذار نوع خاصی از ادبیات پورنوگرافی (مستهجن) است که تا پیش از او هرگز مضامین و مفاهیم مبتذل بدین‌سان در عرصه فرهنگ مکتوب ما وارد نشده بود و...»

«این که خفتست در این خاک منم» شاعری بی‌صفت و بددهنم!
دشمن دین و معارف هستم باعث شهرت عارف هستم!
جمله‌هایم همه تند و عصبی است شعرهایم همگی بی‌ادبی است
بعد من شعر «پدرسوخته» شد دهن اهل هنر دوخته شد!
انوری جرئت فریاد گرفت سوزنی هجویه را یاد گرفت!
هزلیاتی که ز سعدی برجاست همگی حاصل کج ذوقی ماست!
بره را یک شبه گرگش کردم مولوی را که بزرگش کردم!

---

۱. ستون آزاد، شماره‌ی مهرماه سال ۱۳۸۸.

قبل من پیچ مضامین شل بود / ادبیات گل و بلبل بود!
«زهره» در جستجوی چاره نبود / یا «منوچهر» که این کاره نبود!
هر که از کسب ادب وامانده است / برگی از دفتر ایرج خوانده است
گرچه «عباس قلی‌خان»[1] خوب است / به خدا کار خود «محجوب»[2] است!

شبانه[3]

الهه آرانیان

از دیرباز در فرهنگ و ادبیات ما به دلایل اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و... ترکیبات و عبارات و اصطلاحات فراوانی با استفاده از واژه‌ی «شب» ساخته شده است که هر کدام بار معنایی خاصی را به دوش می‌کشند.

ما در این فرصت قصد داریم تا تعدادی از این ترکیبات شبانه را ذکر کرده و شما را با معانی آن‌ها بیشتر آشنا کنیم.

۱. شب امتحان:

آرزو می‌شود که هرگز پایان نپذیرد و صبحی به دنبال نداشته باشد. کوتاه‌ترین شب سال از حیث کم آوردن وقت برای مطالعه‌ی کل کتاب.

---

۱. اشاره به شعر «پسر بی‌هنر» که از اشعار تربیتی ایرج است!

۲. دکتر محمدجعفر محجوب گردآورنده دیوان ایرج.

۳. ستون آزاد، سال ششم، شماره‌ی ۴۵ (بهمن ۱۳۸۸)، ص ۶.

۲. شب بخیر کوچولو:

این شب از ساعت ۲۱ آغاز می‌شود و همزمان با آن مهتاب و گنجشک و قورباغه و خرچنگ و عقرب و زرافه هم لالا می‌کنند.

۳. شب تاریک:

بیم موج در آن می‌رود و گردابی چنین هایل هم با خود به دنبال دارد و عجیب آنکه سبکباران ساحل‌ها با وجود این همه بلایای طبیعی خیلی زود به خواب می‌روند!

۴. نان شب:

در صورت عدم وجود آن از شدت بلندی صدای سمفونی شکم‌ها خواب از چشم آدم رخت برمی‌بندد. هر چند که توصیه می‌شود با شکم سنگین نخوابید اما باید گفت با شکم خالی و سبک هم که خواب به چشم نمی‌آید پس تکلیف چیست؟

۵. شب یلدا:

بلندترین شب سال، به خاطر یک دقیقه عالم و آدم را علاف خودش می‌کند. کارکردهای مختلفی دارد از جمله:

الف ـ کارکرد روان‌شناسی: در این شب روان همه به هم می‌ریزد به جیب‌ها فشاری مضاعف وارد می‌آید.

ب ـ کارکرد ادبی: در پی کارکرد فوق و فشارات وارده شاعر می‌فرماید:

شب یلدا شده داش بیار بیار　　　به جیبت کمی داداش فشار بیار

همانگونه که ملاحظه می‌شود شاعر در این بیت به جهت اهمیت بیش از حد فشار سه مرتبه فعل آن را تکرار کرده است و به ضرورت وزن داداش در مصرع اول به صورت داش آمده است!

ج ـ کارکرد پزشکی: این کارکرد حاصل تعجب بیش از حد خندق بلا به سبب بی‌سابقه بودن شدت تحویل‌گیری آن می‌باشد!

بررسی علت گرانی برنج[1]

شیما سیدی

یک مسئول: تنها علت گرانی برنج خشکسالی است و ما در همین لحظه شکایت خود را از سازمان هواشناسی اعلام می‌کنیم!

سازمان هواشناسی: وا! دیوار از دیوار ما کوتاه‌تر پیدا نکردین؟! اولاً خشکسالی مال امساله، که هنوز زمان برداشت محصول امسال نرسیده، دوماً خشکسالی به ما چه؟ تقصیر کشاورزهاست!

دبیر انجمن برنج ایران (نماینده‌ی کشاورزان): ما مشکلی نداریم، از اول هم مشکلی نداشتیم، ما با همین خشکسالی هم برنج تولید می‌کنیم. تقصیر وزارت بازرگانیه که برنج وارداتی وارد کرده، در حالی که ما به خودکفایی ۸۵ درصد در تولید برنج رسیدیم.

وزارت بازرگانی: مشکل از طرف ما نیست. تقصیر رسانه‌هاست که الکی شلوغش کردن!

رسانه‌ها: تقصیر سودجویانه که ماهواره نگاه می‌کنن می‌فهمن که قیمت جهانی برنج بالا رفته، اونها هم قیمت‌هاشونو بالا می‌برن!

راهکار اجرایی: جمع‌آوری ماهواره‌ها!!!

---

۱. ستون آزاد، شماره‌ی ۱۶ (خرداد ۱۳۸۷)، ص ۲.

فصل دوم

به قلم مردان، به نام زنان

در بخش‌های پیش دیدیم که طنز مطبوعاتی در کشورمان، در ابتدا تحت سیطره‌ی گفتمانی مردانه بوده است و در طی زمان تلاش شده این فضا شکسته شود و راهی برای بازتاب نگاه و نظرات زنان در آن پدید آید.

عدم حضور زنان در نشریات طنز، در ابتدا چنان بوده که گاهی مردان ناچار شده‌اند خود قلم در دست گیرند و به نام زنان و با لحن آن‌ها بنویسند تا مسایل، مشکلات و دغدغه‌هایشان را بازتاب دهند!

«ستون خانم‌ها»ی نشریه «باباشمل» به عنوان آغازگر رویکرد جدی به مسایل زنان و وارد ساختن زبان زنانه در نشریات طنز، نمود روشنی از این پدیده است، که به علت نبود طنزنویسان زن، تماماً توسط گنجه‌ای، سردبیر نشریه‌ی باباشمل نوشته می‌شد، تا انعکاس‌دهنده‌ی نگاه و مسایل زنان باشد.

بسیاری از مطالبی که در نشریات طنز با لحن و یا مضمون زنانه نوشته می‌شدند و امضاهای زنانه دارند، نوشته‌ی مردان طنزنویس هستند. شاید

بتوان آغازگر این جریان را در مطبوعات کشورمان، بعضی از آثار علی‌اکبر دهخدا در ستون چرندپرند نشریه‌ی «صوراسرافیل» دانست، مطالبی چون «مکتوب یکی از مخدرات» و «قندرون» که از جمله‌ی بهترین آثار دهخدا هستند و آغازگر وارد ساختن لحن زنانه در ادبیات معاصر کشورمان به‌شمار می‌آیند.

در هر حال، این امر به ایجاد جریانی در طنز معاصر انجامید که در آن، مردان از زبان زنان نوشتند تا بیانگر آمال، آرزوها و نگاه آن‌ها باشند و گاهی نیز به انتقاد از باورها، عادات و رفتارهای زنانه بپردازند، جریانی که به مرور با حضور زنان در طنز کمرنگ‌تر شد و شمول و دربرگیری خود را از دست داد.

نام‌های مستعار زنانه

انتخاب نام مستعار در نشریات طنز کشورمان، همه‌گیر نبوده، اما دست‌کم چنان وسعتی داشته است که باب جداگانه‌ای را در تحقیقات طنز به خود اختصاص داده و پژوهشگران طنز را برای تعیین نام و جنسیت نویسندگان، با مشکلات جدی مواجه کرده است! حتی برخی از طنزنویسان با نام‌های مستعارشان شناخته می‌شوند (مثل سیداشرف‌الدین گیلانی که او را بیشتر به «نسیم شمال» می‌شناسند، رضا گنجه‌ای که بیشتر، او را به «باباشمل» می‌شناختندوکیومرث صابری‌فومنی که‌بیشتر،با نام «گل‌آقا» معروف است.)

نام مستعار در نشریات طنز کارکردهای مختلف داشته است: مهم‌ترین عامل پیدایی آن را باید ملاحظات سیاسی و امنیتی دانست که باعث گریز نویسندگان مطالب طنز (به عنوان انتقادی‌ترین و گزنده‌ترین بخش از ادبیات معاصر) از افشای نام حقیقی و هویت واقعی‌شان می‌شد و ضریب اطمینان طنزنویس را از گزندهای احتمالی(!) بالا می‌برد.

در این میان، زمینه‌های دیگری نیز برای انتخاب نام مستعار وجود داشته است: (جمع همکاران پاره‌ای از نشریات طنز، محدود بوده، تا آنجا که حتی گاه به یک نفر نیز رسیده است (مثل نشریه‌ی «نسیم شمال» که سیداشرف‌الدین گیلانی، معمولاً خود به تنهایی آثار آن را می‌نوشت). در چنین نشریاتی ممکن بود یک امضا بارها و بارها تکرار شود. برای گریز از

این تکرار و تنوع‌بخشی در امضاها، مسئولین نشریات گاه به استفاده از نام‌های مجازی به جای نام‌های حقیقی رو می‌آوردند. گاهی نیز برخی طنزنویس‌ها، همزمان با چند نشریه همکاری داشتند، که چه بسا این نشریات از خط مشی واحدی برخوردار نبودند. انتخاب نام مستعار از تکرار اسامی در نشریات مختلف جلوگیری می‌کرد.

گاهی نیز انتخاب نام مستعار در نشریات طنز، به ایجاد فضای طنز در نشریه کمک می‌کرد و در حقیقت، نام مستعار، بخشی از بار طنز مطالب و آثار نشریات را بر دوش می‌کشید. بیشتر نام‌های مستعار طنز، خود، طنزآمیزند. گویی نویسنده، بیشترین ذوق را در ساختن عبارتی طنزآمیز به عنوان نام مستعار به خرج داده است تا به تعمیق و گسترش فضای طنزآمیز آثار خود کمک کند. نام‌های مستعاری چون: شوت‌علی، پشم‌الملک، لولوخورخوره، شمبله غوره، زوار در رفته، هردمبیل، جن بو داده، قناس الشعرا، فین فینی، خرس‌گنده، میرزا نق‌نقو، دیلاق، چرتعلی، میخ‌الشعرا و... از این جمله‌اند.

مخفی ساختن هویت واقعی، گاهی نیز ریشه‌ی اجتماعی و فرهنگی داشته است. تفکر رایج جامعه، طنز را چندان جدی نمی‌دید و گاه آن را با لودگی و مسخرگی هم‌معنی می‌شمرد. از این رو برخی نویسندگان آثار طنز چندان علاقمند به افشای هویت واقعی خود نبودند و با انتخاب نام مجازی، ترجیح می‌دادند ناشناس باقی بمانند. از سوی دیگر در ذات طنز، هنجارشکنی هست که به طور معمول با باورها و هنجارها و نگاه سنتی، در تضاد و تعارض قرار می‌گیرد. این هنجارشکنی در فضای بسته‌ی سیاسی، بیشتر رنگ اخلاقی پیدا می‌کند و طنزنویسانی که رفتار فردی و اجتماعی‌شان در چهارچوب عرف و باورهای جامعه است، ترجیح

می‌دهند ذهنیتشان را با نام دیگری در آثار خود انعکاس دهند و شخصیتی مجازی برای انعکاس ضمیر ناخودآگاهشان بسازند، تا تصویری که از خود در میان اطرافیانشان ساخته‌اند، مخدوش نشود!

البته این علاقه به ناشناس ماندن، پاره‌ای از اوقات بیش از آن‌که ریشه در خواست طنزنویس داشته باشد، در تمایل مدیر نشریه ریشه داشت. انتخاب نام مستعار، وسیله‌ای بود تا از مشهور شدن یک طنزنویس با نام واقعی و در نتیجه از بالا رفتن توقعات وی جلوگیری شود. استفاده از نام‌های مستعار متعدد برای یک نویسنده و جلوگیری از تکرار یک نام مستعار نیز گاهی ریشه در این مسئله داشت.

انتخاب نام مستعار در بسیاری از اوقات با توجه به موضوع و مضمون مطلب و یا ستون ثابت نشریات صورت می‌گرفت.

در میان نشریات طنز، به مطالب متعددی برمی‌خوریم که امضاهای زنانه دارد. این مطالب لزوماً توسط زنان همکار این نشریات نوشته نشده‌اند. بسیاری از طنزنویسان مرد، نام‌های مستعار زنانه‌ای نیز داشتند که به تناسب مضمون و یا لحن و زبان اثر، از آن استفاده می‌کردند. یعنی هر وقت از زبان زنان و یا درباره‌ی آن‌ها حرف می‌زدند، از امضاهای زنانه استفاده می‌کردند.

نویسندگان، برای انتخاب نام مستعار زنانه، گاهی از فرهنگ مردم الهام می‌گرفتند (فاطمه‌ارّه، ماما جیم‌جیم، خاله رورو و...) گاهی نام فرزند و یا دیگر بستگان نزدیکشان را به عنوان نام مستعار برمی‌گزیدند (دوشیزه مهدخت (پرویز شاپور)، هاله (مرتضی فرجیان)، بهناز ـ گلناز (محمدحاجی حسینی) و...)، گاهی ترکیبات طنزآمیز زنانه می‌ساختند (مارگاریت بیگم)، و گاهی تنها به انتخاب یک نام زنانه اکتفا می‌کردند.

در زیر، پاره‌ای از نام‌های زنانه‌ی طنزنویسان نشریات طنز را، به تفکیک نام نشریات ملاحظه می‌کنید:

ـ ناصر اجتهادی: مارگاریت بیگم، الیزابت بیگم (توفیق، کاریکاتور، باباشمل، گل‌آقا، یاقوت، رفتگر، مشغولیات (نمکدون)، توفیقیون (فکاهیون)).

ـ محمدعلی افراشته: پرستو چلچله‌زاده (توفیق، چلنگر).

ـ محمد حاجی‌حسینی: بهناز، گلناز (توفیق، شهرفرنگ، گل‌آقا، یاقوت، خورجین، مردم و زندگی، زن روز، بهلول، تهران‌مصور، اطلاعات بانوان، آفتاب شرق مشهد، هوشیار و بیدار، مشغولیات (نمکدون)، توفیقیون (فکاهیون)).

ـ محمد خرمشاهی: فریبا، فاطمه‌ارّه (توفیق، امید ایران، روشنفکر، تهران مصور، بامشاد، خورجین، گل‌آقا، ملوّن، کیهان، اطلاعات هفتگی).

ـ رضا شمسایی: گل‌پری (خورجین).

ـ مرتضی فرجیان: هدی کوچولو، هاله، سپیده دایی مرتضی (توفیق، یاقوت، فکاهیون (توفیقیون)، گل‌آقا).

ـ سیداشرف‌الدین‌گیلانی (نسیم‌شمال): بی‌بی‌خاتون، پیرزال، تاج بیگم خانم، گلچهره، گلین‌خانم، حلیمه، فرخنده‌خانم، ننه‌معصومه‌و... (نسیم‌شمال).

ـ بهروز قطبی: ننه فیض‌اللّه، غنچه، نرگس (تهران مصور، کاریکاتور، خورجین، گل‌آقا، طنز پارسی، دنیای طنز).

ـ غلامرضا کیانی رشید: فخری خانوم (توفیق، گل‌آقا).

ـ مسعود کیمیاگر: گلبانو (توفیق، گل‌آقا).

ـ محمود گیوی: خاله رورو (توفیق).

ـ غلامعلی لقایی: ننه‌همدم (توفیق، چلنگر، کاریکاتور، پرواز، یاقوت، رفتگر).

ـ محمدجواد محبت: مریم جواد (توفیق).

باباشمل

در پی‌گیری ردپای حضور زنان در نشریات طنز به «باباشمل» برمی‌خوریم. باباشمل، یکی از معروف‌ترین و محبوب‌ترین نشریات فکاهی معاصر است. این نشریه به صورت هفتگی، در فاصله فروردین ۱۳۲۲ تا اسفند ۱۳۲۶ (با یک وقفه دو ساله) در تهران منتشر می‌شد و صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن رضا گنجه‌ای بود. مشی سیاسی مستقل داشت و از محتوایی انتقادی ـ سیاسی برخوردار بود. در حقیقت می‌توان آن را آیینه‌ی تمام‌نمای اوضاع سیاسی و اجتماعی بعد از دهه ۲۰ دانست. آینه‌ای که تجلی‌بخش گذار زنان از شرایط سنتی به شرایط مدرن بود. برخورداری زنان از امکانات آموزشی یکسان با مردان، انتشار نشریات زنان و شتاب گرفتن جنبش‌های اجتماعی زنان، از مؤلفه‌های مهم حرکت‌های اجتماعی سال‌های دهه ۲۰ به شمار می‌آید. در این دوره زن‌ها از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن در مجلس محروم بودند و کشاکش میان بخش‌های سنتی و مدرن جامعه در زمینه حقوق اجتماعی و فردی زنان یکی از بحث‌های غالب مجامع سیاسی را تشکیل می‌داد. اختصاص ستون‌هایی به زنان در نشریات، از این دوره آغاز شد.

باباشمل نیز در آبان ماه اولین سال انتشار، تصمیم می‌گیرد به سبک و سیاق نشریات جدی روزگار خود، ستونی را به خانم‌ها در مجله اختصاص دهد و آن را در اختیار طنزنویسان زن بگذارد.

باباشمل، به اقتضای فضای نشریه، تا آن زمان نیز به مسایل زنان پرداخته بود و در این میان رویکردی دوگانه داشت. از سویی به نقد پیامدهای رواج شبه مدرنیسم در میان زنان جوامع شهری می‌پرداخت و مدپرستی خانم‌ها (کفش‌های پنج اشکوبه، دامن پلیسه، کلاه‌های عجیب و غریب و...) را نقد می‌کرد و از سویی در دفاع از حقوق زنان قلم می‌زد. در کنار این‌ها، از مطالب فکاهی در زمینه زنان نیز غافل نبود. این نشریه ستون ثابتی درباره زن‌ها با عنوان: «کلمات طوال درباره زن‌ها» داشت، که در قالب نقیضه‌نویسی «کلمات قصار» نوشته می‌شد. مثلاً: «بعضی زنها عادت دارند طوری «نه» بگویند که بیشتر معنی «بله» دارد.» پیداست که رویکرد این ستون بیشتر رنگ شوخی با جماعت نسوان را داشت.

باباشمل در آبان ۱۳۲۲ در قالب اخطار به خانم‌ها، آن‌ها را به همکاری با نشریه دعوت می‌کند. لحن این دعوت‌نامه، متأثر از گفتمان‌های فرهنگی زمان خود است و از این رو خواندنی است:

اخطار به خانم‌ها[1]

باباشمل خیال دارد هفته‌ای یک ستون را در اختیار خانمها بگذارد. از خانم‌های مد امروز و همشیره‌های چادرچاقچوری به شرط اینکه روده‌درازی

۱. باباشمل، ش ۳۰، پنجشنبه ۱۹ آبان ۱۳۲۲، ص ۴.

نکنند و چیزهای کوچولو بنویسند دعوت می‌شود که با سلیقه خودشان پر کردن این ستون را به عهده بگیرند. حالا منتظریم ببینیم خانم‌ها با همه ادعاهاشان عرضه این کار را دارند و می‌توانند یک ستون روزنامه را پر کنند یا نه.

در پی این دعوت، از شماره ۳۳ (پنجشنبه ۱۰ آذر ۱۳۲۲) ستون خانم‌ها در «باباشمل» راه می‌افتد. ولی نوع و سبک نگارش و نیز ترکیب مطالب این ستون نشان می‌دهد که اخطار مذکور کمتر توسط خانم‌ها جدی گرفته شده است و بنابراین «ستون خانم‌ها» توسط گنجه‌ای نوشته می‌شود و رنگی از سبک آشنای نگارشی او را دارد. ویژگی سبکی گنجه‌ای، نگارش با زبان عامیانه شکسته و غیرکتابی تهرانی ولی در عین حال نجیب و دور از ابتذال است، اگرچه علی‌رغم این پاکیزگی در زبان، در بسیاری از اوقات سایه‌ی نگاهی مردسالار روی آن سنگینی می‌کند.

از نظر قالب، ستون خانم‌ها، بیشتر حالت نامه‌نگاری دارد. باباشمل در این ستون شخصیت‌هایی زنانه با نام‌های آشنا (ملاباجی، خانباجی، زن‌آقا، کمینه آبجی ماسلطون، آبجی خجول و...) خلق کرده است و مطلب را از رهگذر نامه‌نگاری میان این جماعت با باباشمل و یا نامه‌نگاری میان خودشان پیش می‌برد. آن چه در «باباشمل» به چشم می‌آید و در ستون خانم‌های این نشریه نیز متجلی است، تأثیرپذیری گنجه‌ای از سبک نگارشی دهخدا در ستون «چرندپرند» صور اسرافیل است. «مکتوب یکی از مخدرات» که قالب نامه‌نگاری میان یکی از مخدرات و «خادم‌الفقرای دخو علیشاه» را دارد، از معروف‌ترین و خواندنی‌ترین مطالب دهخداست

که در آن، او به انتقاد از خرده‌فرهنگ‌های عامیانه و خرافی زنان پرداخته است، قالب آشنایی که باباشمل در ستون خانم‌ها آن را بارها و بارها به‌کار گرفته است.

قالب دیگری که در مطالب این ستون استفاده می‌شود، روایت به زبان راوی اول شخص است. در این مطالب یکی از شخصیت‌های ساخته شده توسط باباشمل (ننه خدیجه و...) به زبان خود مسأله‌ای را باز می‌گوید، این قالب نیز در چرندپرند زیاد استفاده شده است.

از نظر موضوع، آثار ستون خانم‌ها به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱. مطالبی که در موضوع نیز زنانه است. یعنی یا رنگ طرح مسایل و مشکلات زنان را دارد و یا با هدف مطرح ساختن کاستی‌های موجود در این زمینه نوشته شده است، و یا به انتقاد از پاره‌ای رفتارها یا باورهای زنان می‌پردازد.

۲. مطالبی که ستون خانم‌ها را دستمایه‌ای برای انتقاد اجتماعی و سیاسی در سطح عام (انتخابات مجلس و امثال آن) قرار می‌دهد.

نقطه‌ی اشتراک این دو گروه، علاوه بر گنجانده شدن در یک ستون مشترک، این است که مطلب از زبان خانم‌ها نقل می‌شود و مؤلفه‌هایی از زبان زنان را نیز دارد، اگرچه به طور معمول، رنگ زبان عامیانه‌ی زمان خود را دارد: ستون خانم‌های باباشمل، بازتابی از زبان عامیانه‌ی دوران انتشار نشریه است. لبریز از اصطلاحات، تکه کلام‌ها و ضرب‌المثل‌هایی که در آینه‌ی آن می‌توان با ادبیات شفاهی، باورها، رسم‌ها و آیین‌های مردم کوچه و بازار آشنا شد. از سوی دیگر مطالب این ستون، مخاطب را با جایگاه و موقعیت زن ایرانی آن دوره آشنا می‌سازد.

به مرور در خلال ستون خانم‌ها اشاراتی به چشم می‌خورد که نشانگر

احتمال توقف کار آن به دلیل عدم همراهی زنان نویسنده است. مطلب زیر که گوشه ـ کنایه‌هایی نیز در زمینه کاندیداتوری گنجه‌ای و انتخاب نشدن او در انتخابات مجلس شورای ملی دارد، از آن جمله است.

باباجون، میخام بهت بگم که حقش نیس دیگه اینقده خانومارو دس کم بگیری و اونارو هو کنی. اگه خیلی حرفات دررو داره می‌خواسی با مش مد صادق که به اطراف رفته بودی نذاری از رتبه ششم به دوازدهم و کم‌کم به قول خودت به هزارم سقوط کنی. اگه می‌دونستی که خانوما چقدر کار دارن و گرفتارن دیگه نمی‌گفتی که ستون بانوان داره از بین می‌ره و فقط یه نفر اونو اداره می‌کنه. مگه نمی‌دونی که ایرونیا یه مرتبه چقدر فرنگی‌مآب شدن که برای واکس زدن کفشاشون هم از واکسیا قبلاً وقت می‌گیرن. شما مردا خیال می‌کنین که کار خانوما کمه؟ اگه بدونی که برای هر یک از این کارا: درست کردن ابرو، مانیکور، فر یا امتحان لباس شب با وجود تعیین وقت قبلی چند دفه باید به سلمونیا و خیاطای بی‌انصاف سر زد از اونا خواهش و تمنا کرد، دیگه ازونا اظهار دلتنگی نمی‌کردی، خیلی عجیبه، باباجون من وقتی که عکستو روی پرده سینما یا وسط خیابونو می‌دیدم حدس می‌زدم که سال‌هاست زن گرفته و از حال و وقت کم خانوما باخبری، حالا می‌بینم مثل اینکه اصلاً شستت هم خبردار نیست... اگه باباجون یه روزی شد که خانوما هم حق رأی داشته باشن اونوقت می‌بینی که تو رو چطور اول دفه وکیل خواهیم کرد.[1]

«و.م»

۱. باباشمل، ش ۴۱، پنجشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۲۳.

با این حساب دور از انتظار نیست اگر در چند شماره بعد، مطلب مربوط به تعطیلی ستون خانم‌ها را در باباشمل ببینیم که اشاراتی نیز به رشد حرکت‌های مطبوعاتی زنان در دوره‌ی خود دارد:

تصفیه حساب بین بابا و خانم‌ها

- باباجون دلم می‌خاد این دم آخری که می‌خایم با تو خداحافظی کنیم از ما دلخور نباشی و از این که خیال تصفیه‌حساب داریم ازمون نرنجی. خودت می‌دونی که دیگه ما زن‌ها سری تو سرها درآوردیم و الحمدالله خودمون چند تا روزنامه علم کردیم. اینه که باید به قول ننه شوشول از حالا چادر همت به کمر بزنیم و اون روزنامه‌ها را راه بیندازیم. خوب این چند وقت که با تو کار می‌کردیم و گاهی وقت‌ها تو روزنومه‌ات درد دلمونو می‌نوشتیم همیشه از تو راضی بودیم و حالا هم که قسمتمون این طور شده که خودمون دست تنها کار کنیم هیچ از تو دلخوری نداریم. خیلی هم ازت ممنونیم که به درد دل ما می‌رسیدی و هرچه می‌نوشتیم تو روزنامه‌ات می‌نداختی و منت سر ما نمی‌ذاشتی. در ضمن اینو هم بدون که حالا هم خیال نداریم بالکل ولت کنیم والله ما زن‌ها اونقدر نمک به حروم نیستیم و تا هر وقت عمرمون کفاف بده با تو ترک سلام و علیکی را که از قدیم داشتیم نمی‌کنیم و همیشه هم سری بهت می‌زنیم و احوالت را می‌پرسیم...

«زن حاجی»

باباشمل - آی زن حاجی الحمدالله که خودتون پیش‌قدم شدید و ما را از این درددل یه طرفیتون خلاص کردید. از هفته دیگه ما هم این ستونو وقف مردا می‌کنیم تا جواب بد و بیراه‌های چند ماهه‌ای را که به اونا دادید

بدن. مام دیگه به وجود شما احتیاجی نداریم. ما به خیر و شما به سلامت.[1]

جالب اینجاست که از شماره‌ی بعد، ستون مردها جایگزین ستون زن‌ها می‌شود و صد و هشتاد درجه تغییر جهت می‌دهد:

ستون مردها

- باباجون میون همه کارهایی که تا حالا کردی این یکی کارت که هفته گذشته عذر خانوما را خواستی و بی‌رودرواسی دکونشونو تخته‌کردی نور علی نور بود حتم بدون اگه تا حالا به قدر یک بیابون گناهان کبیره و صغیره از تو سر زده باشه و نامه اعمالت از زور گناه سیاه شده باشه خدا برای خاطر همین یه کارت همه اون‌ها رو آمرزیده و الآن شاید مثل روز اولی که به دنیا اومدی پاک و بی‌گناه شده باشی. شاید هفته گذشته اون دو ملائکه که نامه اعمالت را می‌نویسند فقط کارشون این بوده که مداد پاک‌کن دست بگیرن و یکی یکی گناهانت را پاک کنن و جاش ثواب بنویسن.

نمی‌دونی این چند وقت که از مال خلیفه حاتم‌بخشی‌کرده بودی و بی‌خود و بی‌جهت یه ستون روزنومه‌تو به اصرار والده آقا مصطفی برای میدون‌داری این جنس لطیف باز گذاشتی ما مردها چه روزگاری داشتیم، هی دندون رو جیگر می‌ذاشتیم هی خودمون خودمونو می‌خوردیم، هی بد و بیراه‌های این عزیز بی‌جهت‌ها رو می‌شنیدیم و از ترس به روی مبارکمون نمی‌آوردیم و جرأت نوطق کشیدن نداشتیم اما عوضش تو دلمون در حق بانی خیر که تو باشی روز و شب اونقدر نفرین می‌فرستادیم که اگه صد و یکیش را دعا در حق ملت می‌کردیم برای آمرزیدن هفت پشت کافی بود.

---

۱. باباشمل، شماره مسلسل ۵۶، ۱۱ خرداد ۱۳۲۳.

یادم می‌یاد اون قدیما رسم بود وقتی حموم زنونه می‌شد یه لنگ قرمز تاب می‌دادند و بالای سر در حموم آویزون می‌کردن این لنگ علامت خطر بود و به مردهایی که از در حموم می‌گذشتن یا خیال حموم رفتن داشتن می‌فهموند که دیگه نوبت اوناگذشته یا به قول امروزیا جلسه خصوصی است.

باور کن این آخریا کم‌کم کار مردها به اینجا کشیده بود که از بس درددل یه طرفی خانوما را شنیدیم و به روی مبارکمون نیاوردیم دیگه پاک خسته شدیم این بود که هر وقت در صفحه آخر چشممون به ستون خانوما می‌افتاد حساب کار خودمون را می‌کردیم و این یه ستون رو ندیده می‌گرفتیم...

ا. مشتی عباد

در یک جمع‌بندی، باید گفت ستون خانم‌های باباشمل از ستون‌های معروف و ماندگار باباشمل به حساب نمی‌آید و چندان موفقیتی نیز در جذب نویسندگان زن کسب نمی‌کند. از این رو آغازگر جریان طنز زنانه در نشریات طنز به شمار نمی‌آید و رنگ قلم نویسندگان زن را ندارد، ولی سرآغازی برای اختصاص فضای مستقلی برای زنان در نشریات طنز به شمار می‌رود و از این جهت حائز اهمیت است.

نمونه‌هایی از مطالب «ستون خانم‌ها» در باباشمل

الف ـ از زبان زنان، ولی با درونمایه‌ی سیاسی و بی‌ارتباط با مسایل زنان

حموم زنونه ـ حموم مردونه[1]

ا. زن حاجی

با همه اینکه مردها ادعا می‌کنن زرنگن و زور می‌زنن مطلب دست ما زن‌ها ندن که براشون مایه بگیریم باز روزی هزار جور دسته گل به آب می‌دن که از هر کدومشون می‌شه تا قیام قیامت مطلب درست کرد و اونا را دست انداخت منتها مردها همیشه برای گم کردن سر ما زن‌ها را با شوخی‌های بی‌مزه گرم می‌کنن که مبادا یک وقت فرصت پیدا کنیم و کارهای اونا را نقل مجلس‌ها بکنیم.

مثلاً برای همین حموم زنونه آنقدر داستان‌ها نقل می‌کنن و متلک‌ها می‌بافن که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شه. درسته، ما خودمونم قبول داریم که حموم زنونه خیلی شلوغ پلوغه و تو اونجا سگ صاحبش را نمی‌شناسه، یکی عقب لیف صابونش می‌گرده، یکی سنگ‌پایش را گم

---

۱. باباشمل، پنجشنبه ۴ خرداد ۱۳۲۳، ص۸.

کرده، یکی طاس آبش لیز خورده و وسط صحن حموم افتاده، یکی صدای تق و نوق بچه‌اش بلند شده و داره اونو ساکت می‌کنه، اما عوضش مردها هم یه مجلس دارن که صد رحمت به حموم زنونه. اینقدر صداهای عجیب و غریب از اونجا بلن می‌شه که آدم عقل از سرش می‌پره. خدا نکنه یکی یه روز سرش بزنه و بخاد بره این معرکه لوطی غلامحسین را که مردها درست کردن و اسمش را کرسیخونه گذاشتن تماشا کنه که تا وقتی برمی‌گرده دیوونه می‌شه. تو اونجا هر کس برای خودش یه جور نوا می‌خونه، یکی از دست فلون رئیس اداره کوکه که چرا توصیه اونو قبول نکرده یا این که کارش را زود راه نداخته، یکی به گیس رفیقش می‌خنده یکی مثل مربای زردآلو روی صندلی نشسته و کارش این شده که سر هر دقیقه جا و بی‌جا یک صحیح است احسنت قالب بزنه، یکی مثل شتر مست خودش را پشت منبر می‌رسونه و میخاد دق‌دلیش را سر وزیره که دنده به حرف‌های او نداده درآره... مختصر هر کدومشون یه جور ادا در می‌یارن که دل و روده آدم را به هم می‌زنن، اونوقت خودشون هم خیال می‌کنن که شاخ غول را شکسته‌اند و برای این حرکات بی‌ربطشان هزار جور منت هم بار می‌کنند. حالا اگه حموم زنونه هر چی هم شلوغ باشه به هیچ جای دنیا برنمی‌خوره، اما از این شلوغ‌بازی‌ها که اینا تو کرسی‌خونه راه انداخته‌اند هزار بلای بزرگ پا می‌شه، روز به روز زندگیمون بی‌ریخت‌تر، کار و بارمون کسادتر، نونمون سیلوتر و شکرمون سرخ‌تر می‌شه... تازه اونوقت یکی بخاد یه متلک کوچولو به این مجلس مردونه بگه فوری دهنش را با جوالدوز قانون حکومت نظامی می‌دوزن و زبونش را از بیخ در می‌یارن که توبه گوشیش باشه و دیگه از این فضولیای بیجا نکنه.

ب ـ از زبان زنان، موضوع در ارتباط با مسایل زنان

چن کلمه از مادر عروس[1]

ننه‌خدیجه

واه، واه، از دست این ننه شوشول! مگه فرصد می‌ده با بابا چن کلمه حرف بزنم. نمی‌دونم از کجاش بگم، همین قدر می‌گم این قرار و قانونی که تو این هس تو هیچ جهنم‌دره نیس. حالا اگه بابا ششدونگ حواسشو روزنومش وقف حزب ننه‌ها نیس گوش کنه تا براش از سرگذشت دخترم تعریف کنم. اونوقت بذاره تو روزنومش تا همه مردم بخونن و بفهمن آب از کجا گله!

چن سال پیش خدیجه دخترمو دادمش به داش نعمت‌اللّه دس‌فروش میدون پاقاپوق، به خدا قسم وقتی این مرتکه دختر منو گرف، آه در بساطش نبود، از قدم دختر من سال سال نشده قالی قالیچه و اسباب خونه تمام و کمالی درس کرد. یواش یواش صاب‌خونه و باغ و ملک ششدانگی شد.

از اینجا هم بدبختی خدیجه شروع شد بنای بدسری را با خدیجه گذاش. آخری هم یه اتول مبین خرید و توش یله داد، انگار داماد اتول‌خان رشتیه.

مخلص کلوم، شبا تا بوق سگ خونه نمی‌اومد، سر هر چیزی بهونه می‌گرف، چه دردسر بدم باباجون عاقبت یه روزی خدیجه برای رفع دلتنگی به حزب ننه‌ها رفته بود. داش نعمت‌اللّه که حالا اسمش شده میرزا

---

۱. باباشمل، سال اول، ش ۴۴، پنجشنبه ۴ اسفند ۱۳۲۲.

نعمت‌اللّه لقمان‌پور اومد تو خونه و بنای داد و بیداد گذاش و گف زن من ناشزه است. فردا صبح ته خونه حبسش کرد و بعد هم طلاق‌نومه‌شو فرستاد. مال و دولت و پول واسه نعمت‌اللّه موند و زحمت و غصه و رنگ‌زرد و تن لاغر واسه خدیجه.

بهت بگم بابا اینجور دراز گردنا که رفتن تو کرسیخونه و این قرار و قانونا رو گذاشتن برای ریش و سبیل خودشون خوبه. اینها فهمیدن که اگر زن‌ها تو این ملک ویلون و بدبخت بشن آخر عاقبت دودش تو چش خودشون می‌ره. حالا خوبه این مردا که می‌رن کرسیخونه، عقلاشونو بذارن رو هم اونوقت یه قرار مداری بزارن که به حال ما زن‌ها هم فایده داشته باشه. الغرض طوری باشه که نه سیخ بسوزه نه کباب. والسلام.

نمایه

نشر گل آذین منتشر کرده است:

- **در فرهنگ خود زیستن و به فرهنگهای دیگر نگریستن**

نوشته: علی بلوکباشی

چاپ اول ۱۳۸۸ / وزیری / ۶۱۲ صفحه /گالینگور ۱۴۰۰۰ تومان/ شومیز ۱۰۰۰۰تومان

- **همسازی و تعارض در هویت و قومیت**

نوشته: ناصر فکوهی

چاپ اول ۱۳۸۹ / وزیری / ۳۵۲ صفحه / ۶۵۰۰ تومان

- **زنان و سروده‌هایشان در گستره‌ی فرهنگ ایران‌زمین**

تألیف: صادق همایونی

چاپ اول ۱۳۸۹ / رقعی / ۳۴۹ صفحه / ۶۸۰۰ تومان

- **جنسیت و زبان‌شناسی**

نوشته: عباس محمدی‌اصل چاپ اول ۱۳۸۹ / رقعی / ۲۵۸ ص / ۵۰۰۰ تومان

- **جنسیت و جغرافیا** نوشته: عباس محمدی‌اصل

چاپ اول ۱۳۹۰ / رقعی / ۳۸۰ ص / ۵۰۰۰ تومان

- **میوه‌های زمین** (رمان برنده جایزه نوبل ۱۹۲۰)

نوشته: کِنوت هامسون

ترجمه: قاسم صنعوی

چاپ اول ۱۳۸۸ / رقعی / ۳۵۰ صفحه / ۶۲۰۰ تومان

- **درختان ممنوع** (عاشقانه‌ها، ترانه‌ها، شعرهای سیاسی اجتماعی)

نوشته: هاینریش هاینه

گردآوری و ترجمه: علی عبداللهی

چاپ اول ۱۳۸۹ / رقعی / ۳۲۶ صفحه / ۷۵۰۰ تومان

- **کتاب سرنوشت** (تاریخ قوم مایا و نظریه‌ی ۲۰۱۲)

نوشته: کارلوس باریوس ترجمه: مهرداد وثوقی

چاپ اول ۱۳۸۹ چاپ دوم ۱۳۹۰/ رقعی / ۴۰۸ صفحه / ۱۲۸۰۰ تومان

طنز در مطبوعات ایران، همواره چهره‌ای مردانه داشته است . در این میان آثار زنان طنزنویس در نشریات،زیر سایهٔ حضور پر رنگ مردان و تفکر مردانه، پنهان مانده و کمتر مورد توجه قرار گرفته است.کتاب حاضر تلاش می‌کند از رهگذربررسی آثار زنان در نشریات طنز دورهٔ معاصر، به درک مشخص و روشنی از این حضور مطبوعاتی برسد.برای این منظور به بررسی نشریاتی که زنان طنزنویس در آن‌ها حضور مستقل و چشمگیری داشته‌اند پرداخته است .

این نشریات عبارتند از:

چلنگر، توفیق، کاریکاتور، نامهٔ آهنگر، توفیقیون (فکاهیون)، خورجین،گل‌آقا(هفته‌نامه، ماهنامه، بچه‌ها... گل‌آقا)، طنز و کاریکاتور، طنز پارسی و ستون آزاد .

این بررسی با نمونه‌هایی از آثار چاپ شده همراه است تا زمینه‌ساز نزدیکی ذهن مخاطب با دغدغه‌های زنان طنزنویس و سیر حرکت آنان در طنز معاصر باشد.



نشرگل‌آذین


9 789647 703826

قیمت: ۵۲۰۰ تومان

